

زندانیان و زندانهای دوره رضاشاه

اقبال حکیمیان

زندان قصر و اداره زندان شهربانی

در دوره رضاشاه پس از اداره تأمینات (پلیس سیاسی و آگاهی) مهم‌ترین ادارات شهربانی، و در عین حال فعال‌ترین آنها، «اداره زندان» بود؛ و در این میان، قصر بزرگ‌ترین، مهیب‌ترین و پراهمیت‌ترین زندانهای تحت کنترل شهربانی محسوب می‌شد و نام آن لرزه بر اندام مخالفان حکومت می‌انداخت. کسانی که وارد این زندان می‌شدند سخت‌ترین مجازاتها در انتظارشان بود و شکنجه‌های روحی و جسمی سهمگینی درباره آنان اعمال می‌شد. افراد بسیاری از اقبشار مختلف در دوره رضاشاه در زندان قصر تحت شکنجه قرار گرفته و یا اعدام شدند. در آن روزگار در زندان قصر ضرب‌المثل‌های تلخی میان زندانیان و نیز زندانبانان رایج شده بود:

«ان شاء الله سیگار ادیب‌السلطنه نصیب بشود» و یا «تو را از درب علیم‌الدوله بیرون کنند» در ضرب‌المثل نخستین، منظور از ادیب‌السلطنه سرهنگ یحیی رادسر رئیس پلیس وقت بود که معمولاً اجرای احکام اعدام را برعهده داشت.

می‌گویند کسی را که قرار بود حلق آویز شود، ادیب‌السلطنه به وی سیگار تعارف می‌کرد که ظاهراً جلوی اضطراب و پریشانی محکوم را بگیرد و منظور از سیگار ادیب‌السلطنه همین است.

اما در ضرب‌المثل دوم منظور از علیم‌الدوله رئیس بهداری وقت شهربانی و مراد

۱. مرتضی سبفی فمی تفرشی. پلیس خفیه ایران (۱۲۹۹-۱۳۲۰): مروری بر رویدادهای سیاسی و تاریخیچه شهربانی. تهران، ققنوس، ۱۳۶۷، ص ۱۶۸.

از «درب علیم‌الدوله» در چوبینی بود که به محوطه‌ای تپه‌گونه، میان زندان قصر و پادگان قصر باز می‌شد و زندانیان سیاسی را بر فراز بلندیهای آن اعدام می‌کردند.^۲

اکثر متهمان سیاسی پس از دستگیری راهی زندان قصر می‌شدند تا تحت شکنجه‌های مرگبار مأموران شهربانی به اعترافات که دلخواه حاکمیت بود اقرار کنند. متهمان و دستگیرشدگان بسیاری هنگام شکنجه‌های غیرانسانی جان می‌باختند بدون اینکه هرگز جرمی برای آنان به اثبات رسیده باشد و یا هیچ‌گاه پرونده آنان در دادگستری و محاکم قضایی، که آن هم تحت نفوذ و سلطه شهربانی بود، مطرح شود. بازداشت‌های غیرقانونی بسیاری در آن روزگار صورت می‌گرفت و شهربانی توجهی به قانون نحوه دستگیری و بازداشت متهمان نشان نمی‌داد. از این رو، بسیاری از بازداشت‌شدگان، بدون اینکه پرونده اتهامی آنها تکمیل شود، مدتهای مدید در زندان قصر محبوس می‌ماندند و احکام مراجع قضایی درباره زندانیان به ندرت از سوی شهربانی و اداره زندان مورد توجه و رسیدگی قرار می‌گرفت.^۳

پیش از آنکه زندان قصر ساخته و آماده شود شهربانی فقط چند زندان و بازداشتگاه کوچک و فاقد امکانات یک زندان مدرن داشت که عبارت بودند از: محبس نمره ۱، محبس نمره ۲، محبس عمومی، محبس نسوان و یک بازداشتگاه موقت. تمام این زندانها در خیابان خیام کنونی (خیابان جلیل آباد سابق) روبه‌روی ساختمان روزنامه اطلاعات واقع شده بودند.^۴ محبس شماره ۲ مخصوص زندانیان و متهمان سیاسی بود که «محوطه‌ای بود کوچک که در اطراف آن اتاقهای بدون سقف بنا کرده بودند و هر اتاقک به یک مقصر سیاسی اختصاص داشت. عرض آن یک متر و درازای آن دو متر بیشتر نبود. در ورودی هر اتاقک از آهن یکپارچه بود و وسط درب به اندازه کف دست سوراخی تعبیه شده بود که با شیشه مسدود می‌شد و از بیرون هم یک پلاک آهنی روی آن قرار داشت.»^۵

زندان قصر که از بناهای شهربانی در دوره ریاست درگاهی است پیش از آن یکی از قصرهای قاجار بود. شهربانی در محوطه وسیع آن بناهای جدیدی ساخت و آن را به بندهای متعددی تجهیز کرد که ظرفیت صدها تن زندانی را داشت.^۶ ساختمان زندان

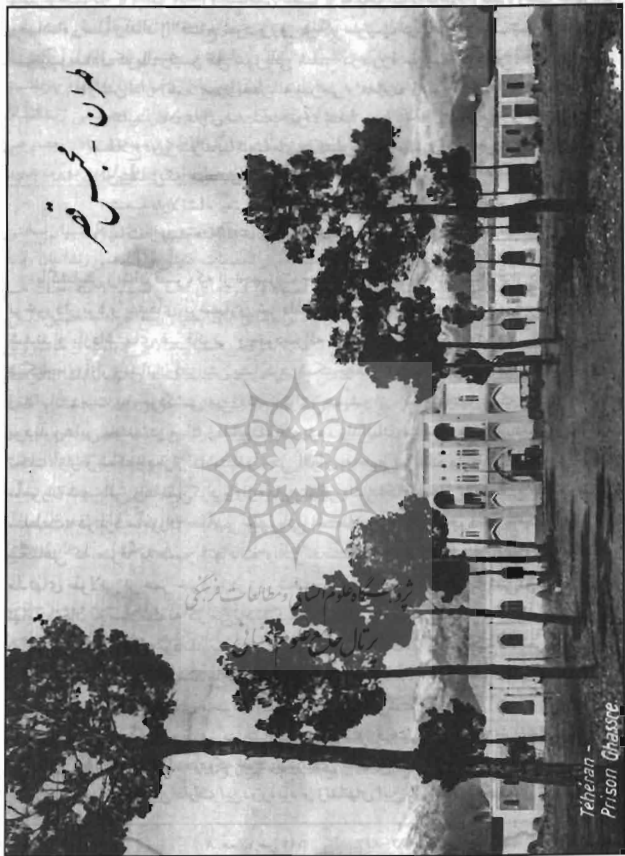
۲. همان.

۳. محمد زرنگ. تحول نظام قضایی ایران. تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱. ج ۱، صص ۴۳۹-۴۴۰.

۴. مرتضی سبزی فیضی تفرشی، همان، صص ۱۰۶-۱۰۷. ۵. همان.

۶. همان، صص ۱۰۵-۱۰۶.

طهران - مجسمه قصر



Téhéran -
Prison Chasse

قصر رسماً در ۱۱ آذر ۱۳۰۸ گشایش یافت و به دعوت درگاهی رئیس وقت شهربانی رضاشاه رسماً زندان را افتتاح نمود و روز دیگر سرتیپ درگاهی توقیف شد و به جای او سرتیپ صادق کویال رئیس کل شهربانی شد.^۷ در دوره سرتیپ درگاهی:

رئیس اداره زندان میرزا فضل‌الله بهرامی و معاون او سروان عبدالله اشرفی بود. اداره زندان دارای سه شعبه بود: شعبه سجل احوال مجرمین و مقصرین یا به اصطلاح دوره سوئدیه‌های داکتیلو سنکی و انترپومتری یعنی انگشت‌نگاری و تن‌پیمایی که متصدی آنها میرزا احمدخان شریف بود. شعبه دارالانشاء یعنی دفتر زندان را میرزا مصطفی حمیدی و شعبه احصائیه توقیفات را سید هبة‌الله‌خان ایمن شهیدی اداره می‌کردند.^۸

با گشایش زندان قصر، که از تجهیزات جدیدتری برای تحت فشار قرار دادن زندانیان برخوردار بود و بندهای پرشماری نیز داشت، سیل زندانیان سیاسی و غیره به آن وارد شدند و بازداشت‌های غیرقانونی و خودسرانه شهربانی گسترش چشمگیری یافت و شکنجه و آزار زندانیان افزایش پیدا کرد. شکنجه‌ها چنان مرگبار بود که تعداد زیادی از زندانیان دست به خودکشی می‌زدند تا برای همیشه از رنج مشقت‌هایی که گرفتار آن شده بودند رهایی یابند. در میان زندانیان، به ویژه، زندانیان سیاسی بیش از دیگر زندانیان تحت آزار و شکنجه قرار داشتند و حتی اقرار به جرم نیز آنان را از شکنجه‌های مرگبار مأموران شهربانی رها نمی‌کرد و واژه‌هایی نظیر «نشر اکاذیب» و یا «توهین به مقام شامخ سلطنت» در نزد مأموران سیاسی شهربانی اصطلاحات رایجی بودند؛ و چه بسیار افراد بیگناهی که صرفاً به همین اتهامات واهی دستگیر و راهی زندان قصر می‌شدند و مدتهای طولانی از عمر خود را در زیر شکنجه‌های غیرانسانی سپری می‌کردند و اگر در نهایت جان به سلامت به در می‌بردند دیگر شخصیت انسانی آنها سخت آسیب دیده و به شدت تحقیر شده بودند. بسیاری از بازداشت‌شدگان، با آنکه هیچ‌گاه جرمشان ثابت نشد، سالها در زندان ماندند تا آنکه پس از شهریور ۱۳۲۰ آزادی خود را باز یافتند. یکی از محققان درباره زندانهای مخوف آن روزگار چنین نوشته است:

یکی دیگر از مظاهر بی‌عدالتی و ناامنی قضایی در دوره رضاشاه بازداشت غیرقانونی افراد بود، که خود داستانهای مفصلی دارد. اداره زندان یکی از فعال‌ترین و پرمشغله‌ترین ادارات این دوره بود و زندانهای این دوره محل نگهداری زندانیانی بود

که یا ابداً محاکمه نشده بودند و یا اینکه محاکمه شده بودند و مدت حبس آنها سپری شده بود ولی آزاد نشده بودند. بعد از شهریور ۱۳۲۰، که عوامل شهربانی رضاخان به پای میز محاکمه کشیده شدند، توقیف و حبس غیرقانونی یکی از اتهامات سنگین این گروه بود و مختاری رئیس شهربانی رضاخان به اتهام بازداشت ۳۸۱ نفر که نام آنها در متن حکم ذکر شده بود و همچنین آزار جسمی زندانبان محکوم شد. البته این تعداد کسانی بودند که مدارک قاطع و مستندی در خصوص بازداشت غیرقانونی آنها وجود داشت وگرنه تعداد بیشماری در طول این دوره، بدون دلیل گرفتار حبس و توقیف بوده‌اند.

زندانیان، به ویژه آنها که متهم به اقدام علیه حکومت بودند، شرایط بسیار سختی را در زندان می‌گذراندند. گاهی با استفاده از تعصبات دینی و مذهبی زندانبان را به جان هم می‌انداختند، مثلاً لره‌های شیعه و کردهای اهل تسنن را به جان هم می‌انداختند. اخاذی از زندانبان و خانواده‌های آنان بسیار رایج بود؛ به همین دلیل، مشاغل زندان از جمله شغلهایی بود که سرقتی بسیار بالایی داشت و مأمورین شهربانی برای رسیدن به آن تلاش زیادی می‌کردند. شکنجه و آزار زندانبان توسط مأموران زندان بسیار رایج بود و هرگاه یکی از زندانبان سخن از دادستان، مشروطیت و قانون اساسی به زبان می‌آورد، سرهنگ نیرومند رئیس زندان قصر دستور آوردن چوب و فلک صادر می‌کرد و در حالی که زندانی را شلاق می‌زد، می‌گفت: «شلاق، قانون اساسی است و فلک مشروطیت». هرگاه یکی از زندانبان از شدت عذاب دست به خودکشی می‌زد به او تهمت جنون می‌زدند. تریاک خوردن، رگ زدن و خود را از پنجره زندان آویختن، به طور مکرر اتفاق می‌افتاد، ولی هیچ صدایی از دیوارهای زندان نمی‌گذشت.

برای آنکه فردی بازداشت و گرفتار حبس شود نیاز به وقوع جرم و موجبات قانونی نبود، بلکه کافی بود شهربانی، و به ویژه اداره پلیس سیاسی آن، گزارش می‌بندی بر توهین به مقام سلطنت یا نشر اکاذیب تهیه کند. در این صورت حتی نیاز به دستور مرجع قضایی نبود.^۹

برخوردهای تحقیرآمیز همراه با شکنجه‌های مرگبار سیاست‌کلی زندان قصر درباره زندانبان سیاسی و غیره بود. زندانبانان و شکنجه‌گران زندان، علاوه بر اینکه فحشهای

بسیار رکیکی نثار زندانیان می‌کردند، از هیچ‌یک از آزارهای روحی و روانی و دیگر اهانتها فروگذار نمی‌کردند؛ و هیچ‌گاه اعتراضات و انتقادات زندانیان از رفتارهای سوء زندانبانان به جایی نمی‌رسید. زندانیان زندان قصر هر روز به کارهای سخت جسمی و عملگی می‌پرداختند و در همان حال از غذای مناسب و بهداشت کافی هیچ خبری نبود. نشریات کشور، که پس از شهریور ۱۳۲۰ مجالی یافتند تا دربارهٔ اوضاع سیاسی - اجتماعی دوران رضاشاه قلم‌فرسایی کنند، به گوشه‌هایی از اوضاع اسفبار و غیرانسانی حاکم بر زندان قصر در آن روزگار چنین اشاره کرده‌اند:

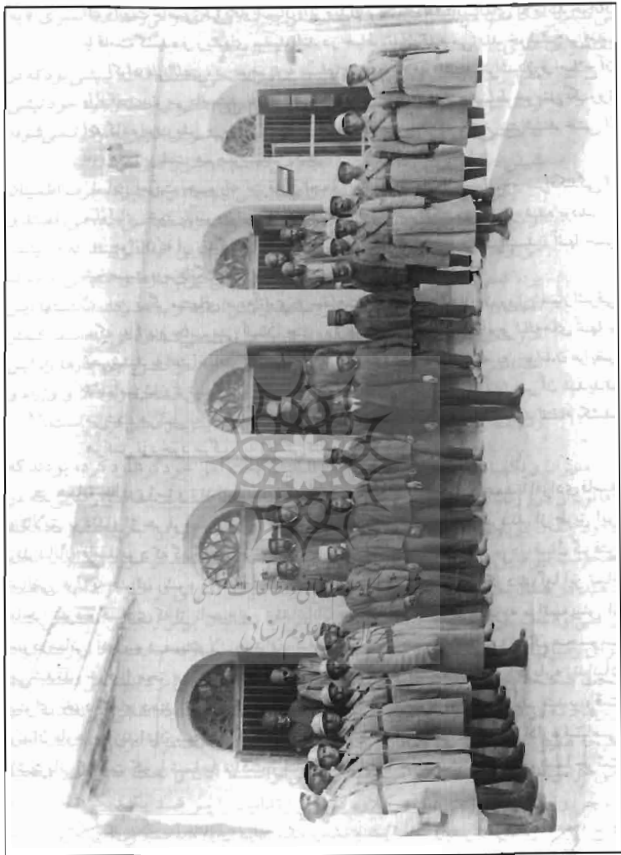
نخستین سال افتتاح قصر قجر بود، هنوز در حیاط بزرگ آن، تکمیل ساختمانها، درخت‌کاریها و عملیات دیگر ادامه داشت. زندانیان را هر روز دسته‌دسته از قلعه بیرون آورده تحت اوامر سرهنگ راسخ، که آن روز رئیس ساختمان بنای زندان بود، به عملگی و انواع کارهای سخت وامی‌داشتند. خوراک ناچیز، کار سخت و رفتار مأموران زندان توهین‌آمیز بود. ناصرخان مدیر زندان که یکی از جوانان سبک‌مغز و جلف بود از هیچ‌گونه آزار و اذیت خودداری نمی‌کرد. آب قصر بد و متعفن و کثیف بود. اکرد و الوار که به غذاهای طبیعی ماست و شیر و غیره عادت داشتند، آب لوییا و آش گل‌گیوهٔ زندان را نمی‌توانستند بخورند. عدهٔ بلاتکلیفها و زندانیان مؤبد هر روز زیاده‌تر می‌شد. کسی به داد زندانی نمی‌رسید. شلاق و فحش رواج کامل داشت. نایب ناصرخان مدیر زندان، حاکم، قاضی، جلاّد و همه‌کاره بود.

فحش می‌داد، کتک می‌زد، توهین و تحقیر می‌نمود قدرت و توانایی نشان می‌داد و متوقع بود کسی در مقابل شدت خشونتش اظهار مقاومت ننماید و همه باید سر پا برخاسته مانند بندگان زرخرید به پایش بیفتند.

هرکس از این وظیفه کوتاهی می‌کرد با دست مبارکش او را تنبیه می‌نمود - چند نفر از اشخاص محترم در اثر ضربتهای باشندهٔ چکمه‌اش معلول شده بودند - فیروز یمینی را زیر لگد و باتون دیوانه کرده بود.

این جوان رشید و عاقل و سیاسی (فیروز یمینی) چند روز پیش جلو روی زندانیان لخت راه می‌رفت و با حرفهای بی‌منطق خود قلب زندانیان حساس را به درد می‌آورد. از همه مهم‌تر توهین و تحقیرهای مذهبی و اخلاقی بود.

الوار به ریشه‌های بلند خود علاقه شدید داشته آن را علامت وقار و مردانگی و بزرگی می‌دانستند. این از آن یادگارهای بسیار قدیمی ایرانی بود، واقعا هم قامت‌های موزون، سینه‌های فراخ، دماغ‌های قلمی و صورت‌های کشیدهٔ مردان لر را ریشه‌های



مردمی از زندانیان و زندانبانهای یکی از زندانهای شهرستانی در اوایل سلطنت رضاشاه (۸۵-۱۲۴ ط)

انبوه ابهت خاصی می‌داد و انسان را از دیدن پیرمردان هشتادساله‌ای که مانند جوانان با قامت کشیده و ریشهای سفید بلند در حیات زندان قدم می‌زدند خوشش می‌آمد. اکراد علی‌اللهی، در عوض، به سبیل‌های خود علاقه داشتند. تراشیدن و اصلاح آن را از کفر بدتر می‌دانستند. نایب ناصرخان برای اظهار اقتدار و تسلط خویش یک روز امر کرده بود ریش و سبیل و سر و صورت همه را از ته با تیغ بتراشند حتی از ابروهای پرپشت هم صرف‌نظر نکنند.

این حرکت جسورانه غیرقابل تحمل بود. پیرمردان از خجالت و سرافکنندگی از سلول‌های خود پا بیرون نمی‌گذاشتند. علی‌اللهیها سرافکننده و بیچاره شده بودند. جوانان که از زندگی و آرایش فقط موی سر را داشتند با تراشیدن آنها حس شخصیت و مردانگی‌شان زخمی شده بود.

این دیگر منتهای مردم‌آزاری و سفاهت بود. رئیس زندان آن روز پاسپار اشرافی که به اتهام جاسوسی آلمان چند روز پیش گرفتار شد - آه و ناله‌های آنها را نمی‌شنید به اعتراضات شدید آنها نمی‌خواست و قعی گذاشته به خواندن عرایض تظلم‌آمیزشان ترتیب اثر بدهد. در نتیجه، احساسات کینه‌آمیز آنها هر آن شدیدتر می‌شد. هرکس به توبه خود حاضر بود، به قیمت جان خود هم باشد انتقام بکشد. هرکس نزد خود مرگ را به زندگی ننگ‌آلود ترجیح می‌داد.^{۱۰}

در همان حال، رؤسا و زندانبانان و نگهبانان و پایوران زندان قصر عمدتاً اقرادی فاسد و نالایق بودند و از هر فرصتی برای اخاذی، رشوه و دزدی بهره می‌بردند. از طریق این زندانبانان فاسد بود که گهگاهی فرجی برای زندانیان حاصل می‌شد و در قبال گرفتن مبالغی پول به عنوان رشوه و غیره اخباری را برای آنان رد و بدل می‌کردند. اما این تمام ماجرا نبود و فسادی که از ناحیه این زندانبانان متوجه زندانیان می‌شد به مراتب بیش از سودرسانی آنها بود. مسئولان زندان، که اساساً حاکم بلامنازع زندان محسوب می‌شدند، خود را محق می‌دیدند هرگونه عمل رذیله‌انگیز و ستمگرانه‌ای را دربار زندانیان بینوای خود انجام دهند. و هیچ‌گاه نگران عواقب اعمال سوء خود نباشند. مدیر وقت زندان بارها به زندانیان سیاسی گوشزد کرده بود که: «خیال می‌کنید این اداره سیاسی (شهربانی) است که با شما با نزاکت رفتار کنند؟ اینجا حکومت من است. شما جرئت

۱۰. حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران. تهران، نگاه ترجمه و نشر کتاب و نشر ناشر، ۱۳۵۸-۱۳۶۶. ج ۵

می‌کنید با حکومت من مخالفت کنید؟ پندیدش به شلاق! آنقدر می‌زمنت تا بمیری.» به گفته بزرگ علوی:

مدیر زندان که خود را حاکم و فعال ما پشاه زندان می‌دانست، مانند شپشی بود که در وسط مراهی آلوده به کثافت می‌لولد و گاهی برای تغذیه و حفظ وجود خود نیشی به صاحب سر می‌زند. با کشتن این شپش صاحب سر از خارش آسوده نمی‌شود؛ شپش دیگری همین مأموریت را انجام می‌دهد. باید سر را تمیز کرد.

یکی از وکیلهای بدعقوبت زندان روزی به یکی از پنجاه و سه نفر که طرف اطمینان او بود، چنین اظهار داشت: خیمه شب‌بازی رفته‌اید؟ عروسکها می‌آیند، می‌رقصند و می‌روند بچه‌ها تماشا می‌کنند و خوششان می‌آید؛ زیرا آنها نمی‌بینند که در پشت پرده کسی نشسته و این عروسکها را به بازی می‌گیرد. تارهای سیاهی از نوک انگشتان مرد پشت پرده به این عروسکها وصل است و با حرکت انگشتها این عروسکها حرکت می‌کنند و تماشاچیان را مشغول می‌کنند و می‌خندانند. کمتر اشخاص هستند که این تارها را ببینند. اما، آقای...، هرکسی این تارها را، این تارهایی را که مدیر زندان و مأمورین اداره سیاسی و قضات و وکلا و وزراء و رضاشاه را می‌رقصاند، دید، می‌افتد توی زندان، جایش در همین کریدر است.^{۱۱}

مدیران و نگهبانان زندان قصر بارها به زندانیان تحت امر خود گوشزد کرده بودند که «قانون از درز زندان تو نمی‌آید». به همین دلیل هم بود که خشونت طاقت‌فرسایی که در درون زندان دربار؛ زندانیان اعمال می‌شد هیچ‌گاه انعکاس بیرونی نمی‌یافت و دستگاه حکومت نیز مایل بود زندانبانان قهار شهربانی هر چه می‌خواهند در مورد زندانیان انجام دهند. در همان حال، دستگاه دادگستری هیچ‌گونه نفوذ و قدرتی در اداره زندانها نداشت و نمی‌توانست درباره کم و کیف رفتار شهربانی با زندانیان پرس و جویی احتمالی کند. برای رضاشاه و دستگاه حکومتی او اهمیتی نداشت که سالانه چه تعداد از زندانیان تحت شکنجه و رنثار غیرانسانی مأموران شهربانی جان خود را از دست می‌دهند. مهم این بود که «زندان باید آرام باشد و هیچ‌کس نباید بفهمد درون آنچه اتفاقی می‌افتد.»^{۱۲} در نتیجه همین سیاست و عدم نظارتی که بر اوضاع زندانها حکمفرما بود زندانبانان آنچه می‌خواستند با زندانیان انجام می‌دادند و تا می‌توانستند آنان را تحت فشارهای متعدد روحی و جسمی فرار می‌دادند. علاوه بر این، زندانیان را بر ضد یکدیگر تحریک و

موجبات درگیری و زدوخورد آنان را فراهم می‌کردند و حس بدبینی شدید می‌توانست میان زندانیان به وجود می‌آوردند.^{۱۳} زندانیان را بیشتر در سلولهای تنگ و تاریک و نور جای می‌دادند که در اثر فقدان بهداشت بسیاری از زندانیان به امراض مختلف دچار می‌شدند و جان خود را از دست می‌دادند. کریستین دلانوا درباره وضعیت و خیم زندانهای دوران رضاشاه چنین نوشته است:

وضعیت زندگی در زندانهای رضاشاهی طاقت‌فرسا بود. اغلب اتفاق می‌افتاد که دو، سه یا چهار نفر را در یک سلول یک متر در یک متر و نیم روی هم تلمبار کنند. جایی که حتی یک زندانی نمی‌توانست در آنجا دراز بکشد. در دیوار سلولها هیچ منفذی برای جریان هوا وجود نداشت. وضع رقت‌انگیز بهداشتی اغلب باعث شیوع بیماریهای همه‌گیری چون تبفوس می‌شد که مقامات در مبارزه با آن تعلل می‌ورزیدند چرا که اجازه می‌داد برخی از مرگهای آشکارا سیاسی چون مرگ تقی لرانی مؤسس حزب توده ایران را به حساب بیماری گذاشت.^{۱۴}

با اعمال چنین فشارهایی بود که زندان قصر و سایر بازداشتگاهها و زندانهای دوره رضاشاه عمدتاً به کشتارگاهی غیررسمی تبدیل شدند که در آنجا صدها تن به انحاء گوناگون به قتل رسیدند، بدون اینکه هیچ مسئولی به داوری در قبال این رفتارهای اساساً غیرانسانی زندانبانان تن در دهد. بی‌تردید، شمار زیادی از حدود ۲۴۰۰۰ نفری که گفته می‌شد در دوره سلطنت رضاشاه به علت مخالفت با او و رژیمش به قتل رسیدند، در زندان قصر و سایر بازداشتگاههای آن روزگار جان خود را از دست دادند.^{۱۵}

بسیاری از زندانیان دوره رضاشاه را کسانی تشکیل می‌دادند که حاضر به فروش و واگذاری املاک خود به رضاشاه و یا اطرافیان او نبودند. این افراد را ابتدا با پرونده‌سازیهایی جعلی راهی زندان می‌کردند و پس از مدتی شکنجه و تهدید در نهایت مجبور می‌ساختند اسناد املاک خود را واگذار کنند و از بند رهایی یابند. سالها پس از سقوط رضاشاه مجله وحید از قول یکی از شاهدان عینی به یک نمونه از این موارد چنین اشاره کرد:

یک روز که باز من با یکی از پاسبانها دعوا کردم مرا بردند به حبس انفرادی؛ همان

۱۳. همان، صص ۲۷-۲۹.

۱۴. کریستین دلانوا، ساواک. ترجمه عبدالحسین نیک‌گیر. تهران، طرح نو، ۱۳۷۱، ص ۱۹. ۱۳۵۸-۱۳۵۹

۱۵. همان، ص ۲۱.

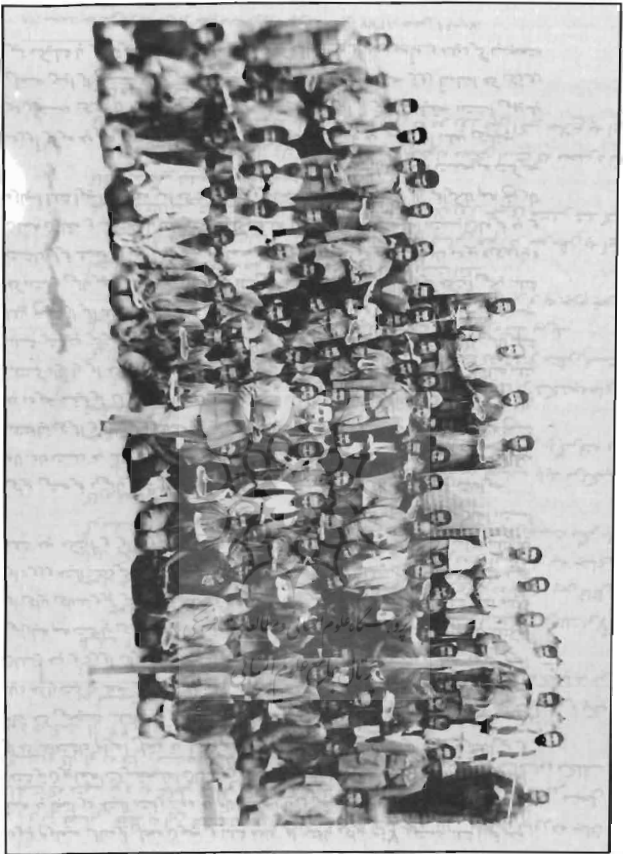
اتاقی که سابقاً تیمورتاش در آن بود. بعد از دو سه روز که در آنجا بودم یک زندانی دیگر آوردند و در اتاق روبه‌روی من جا دادند که به محض ورود به سلول گفت: «انالله و انا الیه راجعون».

از پاسبان کشیک پرسیدم این کیست؟ گفت حسن مشار. از آن روز به بعد مدیر و رئیس روزی دو بار به سلول او می‌رفتند. من کنجکاو می‌کردم که بفهمم چه کار کرده. پی بردم که او یکی از مالکین شمال است؛ می‌خواستند املاکش را بخرند و او حاضر به فروش نبود. مدیر زندان و رئیس که به ملاقات او می‌آمدند برای این بود که او را راضی به فروش املاکش کنند. روزهای اول راضی به فروش نبود؛ بالاخره تن در داد و املاکش را واگذار کرد و آزاد شد.

یک زندانی بود به نام دیوسالار که اهل مازندران بود. محکوم شده بود به حبس ابد. به او گفتند که تو را مرخص می‌کنیم به یک شرط که بگویی حسن مشار مرا تحریک می‌کرده که ترور بکنم. دیوسالار گزارشی تهیه کرد که حسن مشار مرا تحریک می‌کرد که سوء قصد کنم. این پرونده‌ای بود بر علیه حسن مشار. وقتی حسن مشار مرخص شد دیوسالار را به دفتر زندان آوردند و گفتند تو مرخصی. اول باور نمی‌کرد، بعد که از در زندان خارج شد به پشت سرش نگاه می‌کرد که مبادا از پشت سر او را با تیر بزنند. وقتی دید گلوله‌ای در کار نیست بنا کرد به دویدن و گریخت. ۱۶

فرد دیگری را فقط به خاطر اینکه قصد داشت نامه تظلم خود را شخصاً به رضاشاه تسلیم کند، به جرم تلاش برای سوء قصد به رضاشاه دستگیر و مدتی طولانی زندانی کردند؛ اما وقتی نتوانستند با روشهای متعارف و شکنجه دادن از او اقرار بگیرند تا محملی قانونی برای مجازات او پیدا شود، به بهانه بیماری، وی را به بیمارستان منتقل کردند و کشتند. یکی از کسانی که در دوره رضاشاه زندانی شده بود مدتها بعد در این باره چنین تعریف کرد:

هنگامی که در راهروهای زندان روزهای حبس خود را می‌گذراندم جوانی را به نام امیر بنان به قسمت چهار مجزود آوردند. در این ایام سرتیپ‌زاده سمت مدیریت بازداشتگاه و سرهنگ راسخ مقام ریاست زندان را داشت. این جوان متهم بود که بدون اجازه قبلی و سرزده وارد کاخ سعدآباد شده است. گویا می‌خواست دربارهٔ املاک خود نامه‌ای به شاه بدهد. شاه از برخورد با ناشناسی در باغ خود یکه خورده و



زندانیان دوره رضاشاه در حالی که ننگهای گیوه در دست دارند [۷۸۳۴-۱۶]



صاحب خط خواست. بدیهی است که زبردست‌ترین مأمورین آگاهی به حضور شاه معرفی شد. دستور لازم برای یافتن او داده شد، و چون محل ارسال معلوم بود، مأمور آگاهی با گرفتن خرج سفر و با اختیار تام به ده... رفت. البته در آنجا به همه اهالی اطلاع داده که شخصی عریضه به حضور بندگان اعلیحضرت همایون نوشته، و بی‌اندازه مورد توجه واقع گردیده و مرا مخصوصاً به محل اعزام داشته‌اند که از نویسنده تقدیر کنم، و وجهی هم به عنوان انعام اعطا فرموده‌اند. شیخی که نام خانوادگی اش غضنفری بود، می‌گوید، آن نامه را من نوشته‌ام و خط پاکت را که دیدم اقرار کرد، خط اوست. آقای مأمور آگاهی نیز فوراً او را به نهران آورد و به زندان افکند. بدیهی است چون اصل نامه را شاه به کسی نداده بود و روی پاکت هم عباراتی دیده نمی‌شد که اسم توهین یا نشر اکاذیب به آن بگذارند، دیگر پرونده‌ای برای او تهیه نشد. شیخ هم در زندان بود تا بعد او را به بندرعباس تبعید کردند. البته ورود او به بندرعباس در دفاتر زندان آنجا منعکس بود؛ ولی از خروج او و اینکه چه شده است، اطلاعی در دست نبود!

حوادث شهریور سال گذشته و برکنار شدن مختار از شهربانی، فرصتی برای مطالعه سرنوشت هزاران اشخاص که بدون جهت در توقیف بودند به دست داد. نام شیخ هم که از نظرها گذشته شد، و در مقام آزادی او برآمدند؛ ولی از او اثری نیافتند. بالاخره دنباله کار او را گرفته و دیدند، شیخ در همان سالهای اول توقیف خود، به بندرعباس اعزام گردیده است. به شهربانی آنجا مراجعه کردند که او را آزاد کنند. شهربانی اثری از شیخ غضنفری در بندرعباس نیافت؛ فشار به مرکز بیشتر شد. جست و جو به عمل آمد و بالاخره در اوراق سالهای پیش آنجا، چند اثر از شیخ پیدا شد. یکی اینکه گزارشی از یاسبانه دیده می‌شد که در آن به رئیس شهربانی وقت، که «یاوری» بود، داده شده بود، که شیخ را برای حمام می‌بردیم، چون قصد فرار داشت و به فرمان ایست، اطاعت نکرد، او را با هدف گلوله متوقف ساختیم. و مقارن همان تاریخ هم تلگرافی از افسری به مرکز مخابره شده بود که امر مبارک اجرا شد! اجازه حرکت مرحمت فرمایید!

چندی بعد، آن افسر به طهران آمد و قطعاً پرونده محرمانه را هم به مرکز آورد. بدیهی است، حقیقت غیر از این می‌بایستی باشد. شیخ بیچاره را روی دستور در روزی که اساساً روز حمام او نبوده به سمت بیابان می‌برند. شیخ از این عمل متعجب گردیده و مأمورین او را اغفال کرده و از او فاصله می‌گیرند و با شلیک تیر

او را از بین می‌برند.^{۱۸}

و نیز قصابی فقط به این علت تحت شکنجه‌های شدید شهربانی طاقت نیاورده جان باخت که متهم بود به خاطر شغلی که دارد باید قاتل دو تنی باشد که در حوالی محل کسب و کار او به قتل رسیده بودند و شهربانی، با دستور مستقیم و اکید رضاشاه، مکلف بود در کمتر از ۲۴ ساعت قاتل آنها را پیدا کند:

در قسمت جنوبی تهران مجاور بازار، سال قبل از عزل درگاهی رئیس شهربانی، یک زن با دو بچه کوچک را سر بریدند و گفته شد شاه امر اکید صادر کرده که باید در ظرف ۲۴ ساعت قاتل پیدا شود.

چون پیدا کردن قاتل میسر نشد مأمورین نظمیه در نزد خود استدلال کردند: اولاً چون هر کس دل آدمکشی ندارد مگر آنکه عادت به خونریزی کرده باشد، پس قاتل باید یک قصابی باشد که هر روز به ریختن خون معتاد بوده و این بار به جای گوسفند به آدمکشی پرداخته است؛ ثانیاً بریدن سر با هر کاردی میسر نیست مگر با کارد قصابی.

با این صغری و کبری چنین نتیجه گرفتند که نزدیک‌ترین قصاب باید مرتکب جرم باشد و آن جوانی بود معروف به اکبر سلاخ، فوراً امر شد او را گرفته و تحقیقات کنند.

تحقیقات که گفته می‌شود در زبان اهل نظمیه قدیم عبارت از شکنجه‌های گوناگون بود و مفهوم آنکه آفتاب فشار و زجر داده شود تا آنچه که باید و منظور است طرف اقرار کند. حالا می‌توانید پی به شکنجه‌ای که به این بیچاره شد ببرید. صبح روز بعد از دستگیری اکبر، روزنامه‌ها نوشتند قاتل دستگیر و به جرم خود اعتراف کرد و آلت قتاله هم کارد بلندی است که به دست آمد.

مردم از هنر و قدرت‌نمایی نظمیه حیرت کردند کسانی هم اگر سوءظن به این خبر داشتند نمی‌توانستند اظهاری بکنند ولی فردای آن روز خبری منتشر شد که قاتل دستگیر شده نامش محمود است. این خبر دوم در تهران از زلزله مهیب‌تر بود؛ چگونه ممکن است که محمود نام قاتل و اقرار به جرم هم نموده باشد، در صورتی که دو روز قبل اکبر سلاخ به این جنایت اعتراف کرده است.

ولی مطلب خیلی روشن بود. تحقیقات از اکبر به قدری روشن بوده است که مرگ مسلم در اثر اقرار به آدمکشی پیش او اهمیت نداشته و گفته شد در جزو شکنجه‌ها با آب جوش هم محبوس را تنقیه نموده و بعد هم خبر مرگ اکبر سلاخ گوشزد شد.

از جریان مرگ اکبر اطلاع صحیحی به دست نیامده است؛ اما وقوع جنایت در نظمیۀ تهران نسبت به اکبر سلاخ مسلم بود و چون اکبر بستگی با چوبدارهای افغانی داشت مداخله از طرف بعضی مقامات خارجی موجب شد که او را مرخص نمایند اما تحقیقات کار خود را کرده بود و اکبر سلاخ تسلیم آرشیو و ضبط راکد طبیعت گردید.

محمود هم بعد از اقرار به دار آویخته شد. سوءظن مردم به قدری از شهربانی زیاد بود که دهن به دهن گفته شد محمود را وقتی می‌خواستند به دار بیاورند گفته است: سرتیپ قرار ما این نبود.

با سابقهٔ اعتراف به قتل از طرف اکبر در صورتی که بی‌گناه بود موضوع اقرار محمود همان‌طور تاریک و با خود محمود به گور رفت.

با اینکه رئیس نظمیۀ چنین جرم بیینی مرتکب شد، مع‌ذالک چون به نفع خصوصی ارباب لطمه نمی‌زد از تقرب او کاسته نشد ولی افشای سر قابل تحمل نبود و به گوشه‌ای افکنده گردید.^{۱۹}

و هنریشه تاتاری فقط به این اتهام واهی به زندان افتاد و شکنجه‌های مرگباری را متحمل شد که هم‌زمان با ازدواج محمدرضا پهلوی ولیعهد با فوزه مصری نمایشنامه موزیکالی تحت عنوان «مشهدی عباد» را روی صحنه برده و بی‌اطلاع از جریان امر، یک بیت شعر با مضمون «مشدی عباد زن گرفت خرجیشو از من گرفت» خوانده بود. از آنجایی که در آن هنگام شهربانی‌های سراسر کشور به بهانه مخارج جشن عروسی ولیعهد و لزوم تهیه هدایایی برای عروسی از مردم کشور پول می‌گرفتند مأموران شهربانی چنین الفاگردند که مقصود این نمایشنامه انتقاد از جمع‌آوری پول برای مخارج عروسی ولیعهد بوده و باید دستگیر و به سزای اعمالش برسد و مواردی از این نوع بسیار اتفاق می‌افتاد.^{۲۰} و هنگامی هم که افراد وارد زندان می‌شدند دیگر فریادرسی نداشتند و هر بلایی که زندانبانان می‌خواستند بر سر آنها می‌آوردند؛ تا جایی که برخی از زندانبانان به ستوه آمده



علی دشتی به اتفاق سرپاس مختار در میدان اسپدوانی دوشان تپه، ۱۳۱۸ [۱۳۶۱-۱۳۶۱] ع

چاره‌ای جز اتحار و پایان دادن به زندگی نکبت‌بار خود نمی یافتند. یکی از آگاهان، در آن روزگار، ضمن اشاره به برخی روشهای دادخواهی در ایران قبل از دوران سلطنت رضاشاه، دربارهٔ بیچارگی و درماندگی زندانیان آن دوران که جهت رهایی از سبعتیهای زندانبانان چاره‌ای جز خودکشی و نظایر آن نمی یافتند، چنین اظهار نظر کرده است:

در ایران سابق نیز مظلومین و آنهایی که به هیچ‌وجه راه چاره‌ای نداشتند خود را جلوی کالسکه شاه یا حاکم می انداختند. بعضی به روی خود نفت ریخته هنگام عبور حاکم آتش می زدند. شاه یا حاکم می فهمید که کارد به استخوان رسیده باید احقاق حق کرد و دادرسی نمود.

زندانیان البته به این قبیل وسایل دسترسی ندارند. اگر هم خود را آتش بزنند یا با وسایل دیگر خودکشی نمایند برای خود یا فامیل خود یا هموعان ثمری ندارد و اولیاء امور زندان با یک گزارش معمولی می توانستند مسئولیت را از گردن خود بپندازند. از این اتفاقات خیلی هم می افتاد، ولی کسی نبود مورد تعقیب قرار بدهد تازه دیگران مخصوصاً کسان اتحارکننده اطلاع پیدا نمی کردند.

اولیای زندان هم همه‌گونه بهانه‌ای در دست داشتند: جنون، خیالات، وسواس و بالاخره یکی از این اسمها رویش گذاشته از در علم‌الدوله بیرون می‌کردند. تریاک خوردن، رگ زدن، خود را از پنجره زندان آویختن مکرر اتفاق می‌افتاد ولی همه اینها در طرز اولیای زندان تأثیری نداشت. حتی یک زندانی دو مرتبه میخ و سوزن خورده بود، که ششیدم چند روز پس از مرخصی در اثر همین کار فوت نمود. به طوری که گفتم، این قبیل اعتراضات انفرادی را، در دوره زندانی که ما می‌گذرانیدیم، کسی اعتنا نمی‌نمود. شاید خبر آن از دیوارهای زندان هم بیرون نمی‌رفت فقط انتحارکننده خود را از زحمت خلاص می‌کرد، والسلام.^{۲۱}

در واقع هم زندانیانی از این نوع چاره‌ای جز پایان دادن به زندگی برای خود نمی‌یافتند. آنها به نیکی دریافتند که در داخل زندان، و نیز بیرون از آن، هیچ مرجع خصوصی و یا حکومتی نمی‌تواند مشکلات مبتلا به آنان را، که خلاصی از آن ممکن نبود، حل نماید و خود نیز هیچ‌گاه قادر نبودند حقوق از دست رفته را گوشزد زندانبانان عمدتاً شرور و سنگدل نمایند.^{۲۲}

فشارهای غیرقابل تحمل زندان فقط مخصوص زندانیان بی‌کس و کار نبود بلکه حتی وقتی رجال درجه یک کشور هم به زندان می‌افتادند (و تعداد آنها البته کم هم نبود) وضع مشابهی داشتند و چه بسا با دستوره‌های مستقیم رضاشاه اعمال فشار بر آنان بیشتر هم می‌شد. از جمله علی دشتی که مدتی در دهه دوم سلطنت رضاشاه مغضوب شده در زندان قصر محبوس شد، به گوشه‌هایی از وضعیت اسفبار زندانیان و رفتار غیرانسانی مأموران شهرتانی با آنان چنین اشاره کرده است:

البته، زندان قصر بهتر است ولی تنها قالبی و نجاری را در زندان دایر کردن و یا زندانیان را به کشت و کار واداشتن ولی در این رهگذر به آنان به چشم اسیر و برده نگاه کردن، نه تنها آنها را برای یک زندگی بهتر تجهیز نمی‌کند بلکه فقط به آنان حرفه‌ای یاد می‌دهد و بعد هم معلوم نیست که این حرفه آنها را از سقوط در مغاک بیکاری بازدارد. آنچه مهم است طرز معامله با محبوسین است که هر نوع عزت نفس و احترام به ذات را که اساس مکارم می‌باشد در آنها می‌کشد و شاید هم در اعماق ارواح آزرده و تحقیر شده آنان آتش کینه‌توزی و انتقام را می‌افزود.^{۲۳}

۲۲. همان، صص ۲۸۷-۲۸۸.

۲۱. حسین مکی، همان، ص ۴۸۶.

۲۳. محمود حکیمی، همان، ص ۳۰.

و نیز خلیل ملکی هم، که خود مدتی زندانهای رضاشاه را تحمل کرده بود، در توصیفی مشابه به وضعیت رقت‌انگیز زندانبانان سیاسی و رفتار خشن و غیرانسانی زندانبانان با زندانیان، که هیچ‌گونه حقوق انسانی برای آنان قائل نبودند، چنین اشاره کرده است:

افسر نگهبان رفت و چند دقیقه بعد، در مأمور غلاظ و شداد برای بردن من به سوی سرنوشت نامعلوم آمدند. من بدون اینکه کسی کوچک‌ترین اعتراضی بکند به سوی کریدور پنج هدایت شدم....

کریدور پنج را سونددیها به عنوان سالن سینما و اجتماعات برای زندان درست کرده بودند، حالا از این سالن چه استفاده‌ای می‌شد خود علامت و نشانه این است که دستگاه حاکم کشور ما در آن روز، مانند امروز، به چه چیزها نظاهر می‌کرد و در عمل چه انجام می‌داد. کریدور پنج در حقیقت گودال اجتماع یا دره سقوطی بود که انسان همه ارزشهای خود را در آنجا از دست می‌داد و به پایین‌ترین پله‌های سقوط و انحطاط می‌افتاد، حتی دزدها و متهمین عادی را آنجا نمی‌بردند. آنجا به خیال زندانبانان، جای پست‌ترین بی‌سر و پاها و بی‌پدر و مادرها بود. مخلوطی از قاتل و چاقوکش و جیب‌بر و غیره و غیره که کس و کاری نداشتند و بدون ملاقاتی بودند. آنجا در عین حال قبرستان فوآمروشی بود. بارها اتفاق افتاد که کسی را با بلندگو برای آزادی صدا کردند و جوابی برنخواست و معلوم شد که او از در علیم‌الدوله مرخص شده است (یعنی او را از بین برده‌اند).

پرواضح است همان‌طور که شخص بی‌پدر و مادر وجود ندارد شخص بی‌سر و پا نیز وجود ندارد؛ اما از لحاظ زندانبانان کسانی که سر و وضع خوب و پولی در جیب نداشتند جایشان در این گودال تیره‌بختان اجتماع بود.

در این کریدور پنج، برای راضی کردن گردن‌گرددن کلفتها عده‌ای از جوانان کم‌سن و سال را نیز نگاه می‌داشتند که من در آن روز و ساعتی که آنجا بودم به خوبی این روابط را دریافتم. در آن زمان نیز مانند امروز، در زندان قصر دارالتربیه‌ای برای خردسالان و نوجوانان بود، اما چنانکه بعدها از جوانی که به دادگاه می‌رفت در ماشین زندان شنیدم، وضع دارالتربیه بهتر از کریدور پنج کذاب نبود.^{۲۴}

هرگز معلوم نبود کسانی که وارد زندان قصر می‌شدند، روزی بتوانند از آن خارج شوند. صدها تن از زندانبانان بیش از ده سال در آن چهار دیواری مخوف و دهشتناک به سر

می بردند بدون اینکه هیچ‌گاه امیدی به آزادی دوباره داشته باشند. چه بسا زندانیانی که ماهها و بلکه سالها از زمان پایان قانونی دوران حبس آنان سپری می‌شد اما نمی‌دانستند که چرا آزاد نمی‌شوند. آنان، بلا تکلیف، شب و روز می‌گذرانیدند اما هیچ مرجعی را نمی‌شناختند که دربارهٔ سرنوشت نامعلومشان به آنان توضیحی حتی مایوس‌کننده بدهد. در جریان محاکمه جنایتکاران شهربانی رضاشاه پس از شهریور ۱۳۲۰ موارد متعددی پیش آمد که حاکی از عدم آزادی زندانیان پس از انقضای زمان قانونی مجازات آنان بود؛ تا جایی که برخی از این زندانیان در ایامی که پس از انقضای مدت زندان همچنان محبوس می‌ماندند به علت اوضاع سخت زندان و روشهای خشن مأموران جان خود را از دست می‌دادند. در جریان محاکمه مختاری آخرین رئیس شهربانی رضاشاه پس از شهریور ۱۳۲۰ به موردی از این نوع چنین اشاره شده است:

خان بابای اسعد که از طرف دادگاه نظامی به شش سال حبس محکوم بوده، مدت محکومیتش منقضی می‌شود و رئیس زندان به موجب نامه شماره ۱۴۹۳۹ مورخ ۱۸/۷/۸ این نکته را گزارش می‌دهد؛ ولی آقای مختار اجازه آزادی او را نداده و در نتیجه بعد از انقضای محکومیت تا بهمن ۱۹ در زندان مجرد زندانی می‌شود بدون اینکه با کسی بتواند معاشرت کند یا اجازه هواخوری داشته باشد یا غذا و رختخواب از خانه‌اش برای او بیاورند. در نتیجه مریض و منتقل به بیمارستان زندان شده و بعد از انتقال به فاصلهٔ یکی دو روز فوت می‌کند.

آقای مختار در صفحات ۱۳۳ تا ۱۳۶ راجع به این موضوع اظهار داشته: چون خان بابای اسعد در زندان بدرفتاری می‌کرد و رئیس زندان یک روز گزارش داد یادداشت‌هایی خان بابای اسعد در زندان نوشته که تماماً اسانه ادب به اعلیحضرت پادشاه سابق است دستور دادم او را منفرداً بازداشت و با کسی ملاقات نکند و چون می‌ترسیدم که این موضوع به سمع اعلیحضرت همایونی برسد یک روز در موقع شرفیابی که صحبت از بختیارها می‌فرمودند خیال کردم ممکن است قضیه خان بابا به سمع مبارک رسیده باشد. خودم قضیه را با لحن مساعد گزارش دادم، خیلی متغیر شدند فرمودند خان بابا اسعد هم نباید بعد از انقضای محکومیت مرخص شود او را منفرداً زندانی کنید و غذای زندان به او بدهید نه اینکه مجموعه‌گیری کرده و از منزلش هر روز شام و نهار بیاورند. من هم امر ملوکانه را به زندان ابلاغ کردم و راجع به بیماری پس از آنکه گزارش رسید دستور اکید دادم در بیمارستان معالجه شود. ۲۵

زندندان قصر هیولایی شده بود که هر کس وارد آن می‌شد به سرعت به دست فراموشی سپرده می‌شد و دیگر به ندرت اثری از او به دست می‌آمد. این زندان قصر که فقیر و غنی در آن سرنوشتی مشابه می‌یافتند آینه تمام‌نمایی از نظام استبدادی حاکم بر کشور، پس از جلوس رضاخان بر تخت سلطنت بود. قدرتمندترین و صاحب نفوذترین افراد به مجرد اینکه راهی زندان قصر می‌شد به سرعت تغییر ماهیت داده، ضعیف و فتوری وصف‌ناپذیر بر او مستولی می‌شد. با این حال، اشخاص بسیاری سالهای طولانی در آن باقی ماندند و شکنجه‌های روحی و جسمی زاید‌الوصفی متحمل شدند، اما چنانکه دلخواه رضا شاه بود زمانه مدتی طولانی با او یار نبود و سرانجام گروه پرشماری از آن زندان مخوف و رعب‌انگیز رهایی یافتند تا اسرار آن را برای آنانی که هیچ‌گاه آن را تجربه نکرده بودند بازگویند. بزرگ‌علوی از دستگیرشدگان گروه ۵۳ نفر تصویری جالب از زندانیان و نیز زندان قصر را در خاطرات خود ارائه داده است:

روز پنجشنبه دوم دی ماه ۱۳۱۶ قرار توقیف دسته ۵۳ نفر صادر شد و روز شنبه چهارم به ما ابلاغ گردید. چند روز بعد ۵۳ نفر را به زندان قصر انتقال دادند. این انتقال با نهایت قساوت به عمل آمد. یکی از ۵۳ نفر به مرض تیفوس مبتلا بود و هر آن بیم مرگ او می‌رفت. زندانبانان بدون رعایت هیچ‌گونه رحم و شفقتی او را در یکی از اتوبوسهای زندان افکندند و به زندان قصر انتقالش دادند. زندان قصر جای مخوفی است. دیوارهای عظیم و متعددی که کزیدرهای زندان را احاطه کرده، در تازه وارد چنین تأثیر می‌کند که گویی کسی که به دام افتاد دیگر هرگز آزاد نخواهد شد.

از نظافتچی می‌پرسم: «چند سال است که اینجا هستی؟»

«ده سال.»

از کریم‌لر می‌پرسم: «چند سال اینجا هستی؟»

«پانزده ساله.»

«چقدر دیگر باید بمانی؟»

«حیس ابد هستیم.»

از کرد دیگری می‌پرسم: «چند سال است اینجا هستی؟»

«دوازده سال.»

«چقدر دیگر باید بمانی؟»

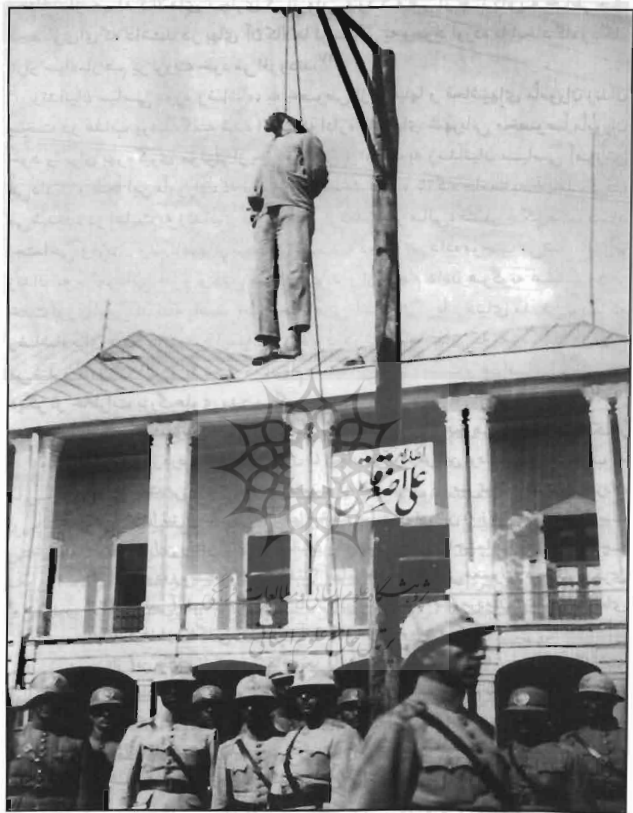
«معلوم نیست. خدا می‌داند. ده سال محکوم بوده‌ام، دو سال زیادی می‌کشم و

بالاخره هم معلوم نیست که کی مرخص خواهم شد.^{۲۵}
 چطور ممکن است ده سال و پانزده سال و حتی نوزده سال در این دخمه زندگی کرد. یکی تازه عروسی کرده و گرفتار شده بود. در تمام این مدت توانست طفل صغیر خود را ببیند. بالاخره پسر نوزده ساله‌اش دزدی کرد و خود را عمداً گرفتار ساخت که پدرش را در زندان ببیند.

دیوارها و حیاطهای این زندان قصر چیزها دیده‌اند، در دل این سلولها اسرار تاریخ ایران پنهان است. اینها تیمورتاش را دیده‌اند که در تشریفات افتتاح زندان شرکت کرده است، اینها تیمورتاش را دیده‌اند که زانوی غم در آغوش داشته و مثل پیره‌زنها گریه کرده است. اینها تیمورتاش را دیده‌اند که از جفدی که روی بام زندان شیون می‌کشیده می‌ترسیده و سعی می‌کرده است با نعره خود جیغ جغد را خفه کند. اینها علی‌مردان‌خان بختیاری را دیده‌اند که روز مرگ جامه زیبا بر تن کرد، سر و صورت خود را آراست و مردانه به تئگگاه رفت.

این دیوارها و زوایا و کلای ترسویی را در آغوش خود گرفته‌اند که امروز کوس شجاعت و دل‌وریشان فریادهای توده ملت ستمدیده ایران را دارد خفه می‌کند. اینها عزت‌الله دلیر را دیده‌اند که روزی توانست بر خود آنها، یعنی بر این دیوارهای عظیم و تنومند غلبه کند و از زندان فرار کند. اینها دیده‌اند که چگونه همین عزت‌الله با دست و پای زنجیر شده با یک بشقاب شکسته زمین را به عمق یک متر و بلکه بیشتر حفر کرده و می‌کوشیده است که این بار در پنهان و از زیر بر آنها، یعنی بر این دیوارهای سرد و مرطوب غلبه کند. این دیوارهای قصر دیده‌اند که چگونه دکتر ارانی و دلاوران دیگری که با او در مبارزه شریک بوده‌اند، پس از چند روز گرسنگی با سیصد شلاق روزه سیاسی خود را شکسته‌اند. اینها مرگ جوان ناکام و سادولوحی چون جهانسوزی را به چشم دیده‌اند و دم نزده‌اند. این دیوارهای قصر مجسمه کامل ملت ایران هستند، مصائبی تحمل کرده‌اند و دم نزده‌اند که اگر بر سر ملت دیگری آمده بود، از جا در می‌رفت.^{۲۶}

در برابر زندانیان، زندانبانان در دنیای کوچکی که برای خود ساخته بودند شب و روز می‌گذرانیدند و بدون توجه به آنچه در اطرافشان می‌گذشت با مشکلات خود روبه‌رو بودند. مأموران پرشمار زندان میان زندانیان با دنیای خارج واسطه بودند؛ و از این بابت مقداری بر درآمدشان افزوده می‌شد. خرید و فروش تریاک، سیگار، روزنامه، کتب



یحیی رادسر افسر شهربانی در مراسم اعدام اصغر قاتل (میدان توپخانه، ۱۳۱۳) [۲۲۴-ع۱]

مختلف از جمله کالاهای تجاری گرانبهای بود که هر از چندگاه به خاطر حق انحصاری‌ای که داشتند در بهای آن کالاها نوساناتی به وجود آورده با ایجاد گاه و بیگاه بازار سیاه باز هم بر ثروت خود می‌افزودند.^{۲۷}

زندانیان سیاسی دوره رضاشاه، به خصوص از توهینها و فحاشیهای مأموران زندان سخت در عذاب بودند. گفته شده است که اداره زندانهای شهربانی مخصوصاً مأموران خود را برای بهره‌گیری مؤثرتر از حربه توهین و اهانت به زندانیان سیاسی آموزش می‌دادند و طبعاً این مأموران، که معمولاً از طبقات فقیر و ناآگاه جامعه به خدمت گرفته می‌شدند، در اهانت به زندانیان قصور نمی‌کردند. فقر مالی، فشار حکومت، فساد اجتماعی و فردی و ناآگاهیهای فرهنگی دست به دست هم داده موجب می‌شد مأموران زندان به موجوداتی خوار و ذلیل تبدیل شوند و از انجام دادن هرگونه عمل پست و خفت‌آوری ایابی نداشته باشند. اینان جلوه‌هایی آشکار و گویا از دنیای مدرنی بودند که رضاشاه برای هم‌میهنان خود ارمغان آورده بود. در شرح اهانت‌هایی که به زندانیان سیاسی می‌شد و مأموران ذلیل و بدبختی که انجام‌دهنده این اعمال پست و غیرانسانی بودند، بار دیگر از خاطرات بزرگ‌علوی مدد می‌گیریم:

چیزی که در زندان غیرقابل تحمل بود و اگر هر روز هم، هر ساعت هم، تکرار می‌شد، باز درد شدیدی در درون ما ایجاد می‌کرد، توهین بود. اداره زندان خوب به این حقیقت پی برده بود و می‌دانست که فقط از این راه می‌توان دلیرترین مردان روئین‌تن را نیز از پا درآورد. آژانها مخصوصاً برای توهین به زندانی سیاسی تربیت می‌شدند. این رفتار آژانها با زندانیان یک علت مادی و اجتماعی نیز داشت. چه کسانی در دوره سیاه آژان می‌شدند؟ آنهایی که در زندگانی معمولی هیچ‌کار دیگری ازشان بر نمی‌آمد، آنهایی که به کار تن در نمی‌دادند. اینها مردمان توسری‌خورده‌ای بودند و فشار زندگانی روزبه‌روز آنها را توسری خورتر می‌کرد.

از این جهت نادانسته انتقامی در دل آنها از اجتماعی که بدین روزشان انداخته بود، ایجاد شده بود و چون قدرت نداشتند که از اجتماع انتقام بکشند دق‌دلی خود را سرکسانی که اوضاع و احوال دوره سیاه زیردست آنها کرده بود، درمی‌آوردند، کلیه این آژانها بدبخت بودند و می‌خواستند تلافی بدبختی خود را سرکسانی که خوشبخت بودند درآورند و قدرت آن را نداشتند و چون فقط در رفتار با ما فرصتی



بازجوها هنگام بازجویی از متهمین زندانی در دوره رضاشاه [۸۷-۱۲۴ط]

به آنها داده شده بود، بدجنس می‌شدند. چه، اغلب اتفاق افتاده است که آژانی در موقع تفتیش سلولهای ما، دو تومان می‌گرفت که شیشی غیرمجازی، مثلاً کتابی را پنهان کند، بعد ما را لو می‌داد و کتاب را به صاحب‌منصب خود نشان می‌داد و حتی اقرار می‌کرد که از ما رشوه گرفته است، فقط اخذ ۵ قران را اعتراف می‌کرد. این یک اتفاق منحصر به فردی نیست که من اینجا ذکر کردم. آیا این خود دلیل بر بیچارگی و بدجنسی آنها نیست؟

همه آژانها قاچاقچی بودند، همه آنها را در مقابل پول هرچه ما می‌خواستیم برای ما می‌آوردند، مع‌هذا وقتی کسی گیر می‌افتاد، و چیزی کشف می‌شد، همه آنها می‌آمدند و به ما توصیه می‌کردند که آورنده را لو بدهیم. مردمانی از این سنخ با پشتیبانی دستگاه زندان به ما توهین می‌کردند. توهین از همان ساعت اول که انسان وارد زندان موقت می‌شد، آغاز می‌گردید.

هنوز وارد اطاق دفتر زندان نشده، آژانی که مأمور تفتیش بدنی است، دست می‌اندازد و کراوات آدم را باز می‌کند، بند شلوار، کمر بند، بند جوراب، مداد، کاغذ،

قلم، ساعت را می‌گیرد. حتی گاهی بدن لغت انسان را لمس می‌کنند. اجرای این دستورات که شاید برای محبوسین غیرسیاسی لازم باشد، چندان زنده نیست، طرز اجرای آنکه گویی خدایی امر به قربانی گوسفندی می‌دهد، زنده است.^{۲۸}

زندانیان سیاسی عمدتاً در سلولهای انفرادی نگهداری می‌شدند و ارتباط آنان با یکدیگر به ندرت اتفاق می‌افتاد. غالباً پیش می‌آمد که برخی از زندانیان سیاسی ماهها در سلولهای تنگ و تاریک باقی می‌ماندند و جز برای قضای حاجت از آنجا خارج نمی‌شدند تا جایی که تصور می‌کردند زمان از حرکت ایستاده است و آنها نمی‌توانستند ساعات شب و روز را تشخیص دهند و هرگاه کمترین عمل خطایی از این زندانیان بیچاره مشاهده می‌شد تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌گرفتند و دنیای اطراف آنان تاریک‌تر از همیشه می‌شد. موضوعی که اصولاً برای زندانبانان و بالطبع برای سلسله مراتب قدرت در حکومت و شخص رضاشاه اهمیتی ولو اندک هم نداشت زجر جانگاهی بود که زندانیان تحمل می‌کردند و به تدریج از هستی ساقط شده تدریجاً به انحاء گوناگون جان خود را از دست می‌دادند و یا به قتل می‌رسیدند.^{۲۹}

علاوه بر زندانیان، خانواده‌ها و بستگان دور و نزدیک آنان نیز دچار رنج و مرارتی پایان‌ناپذیر بودند. علاوه بر اینها، بسیاری از خانواده‌ها و بستگان زندانیان به دلایلی به شهربانی و سازمانهای دیگر جلب می‌شدند تا اطلاعاتی را که درباره زندانیان داشتند در اختیار شهربانی قرار دهند. ناآگاهی از وضعیت زندانیان دلهره و زجری همیشگی برای آنان به همراه داشت. از همان ابتدای دستگیری متهمان پیوسته شایعات و اخبار متعددی درباره وضعیت و سرنوشت آنان در جامعه، منتشر می‌شد و نشریات (که البته همگی تحت کنترل و نظارت شهربانی و حکومت بودند) اخبار ضد و نقیض و گاه ترسناکی درباره سرنوشت زندانیان منتشر می‌کردند. این‌گونه اخبار موجب می‌شد خانواده زندانیان همواره در بیم و هراس و دلشوره ناشی از آینده نامعلوم زندانیان خود به سر ببرند. در حالی که در درون زندانها (و به ویژه زندان قصر) زندانیان با تمام شکنجه‌ها و مشکلاتی که متحمل می‌شدند هنوز رمقی داشتند، اخبار و شایعاتی در سطح جامعه منتشر می‌شد که حاکی از اعدام آنان بود و گاه شایع می‌شد که مدتها از قتل و اعدام آنها سپری شده است و شایع می‌شد که «عده‌ای حتی خود به چشم دیده بودند که ما

زندانیان) را پشت دیوار قصر چال کرده‌اند و، در نتیجه، خانواده‌های بسیاری بودند که به تصور اعدام زندانیان خود در زندان قصر ماهها و بلکه سالها سیاه می‌پوشیدند و در غم از دست دادن عزیزان خود اشک می‌ریختند. به نوشته بزرگ علوی:

به طور یقین بیش از حدی که ما در زندان مشقت و مصیبت تحمل کردیم، خانواده‌های ما گرفتار مذلت و بدبختی بودند. خانواده‌های ما مصیبت ما را فجع‌تر از آن حدی که در حقیقت بود، تصور می‌کردند. و از همین جهت به درجات بیشتر از ما زجر می‌کشیدند. ما ایمان داشتیم به اینکه این وضعیت کمابیش در گذر است و خواهی نخواهی روزی آزادی ما و ملت ایران سر خواهد رسید.

بدبختانه اغلب کسان ما این امید واری و ایمان را نداشتند و از همین جهت بیش از ما در رنج و صدمه بودند. گذشته از این، اخباری که مغرضین و ترسوها و دست نشانده‌های دوره سیاه راجع به ما منتشر می‌کردند، هر آدم دلیری را از پا درمی‌آورد. برای اغلب ما در زندان پیش آمد کرد که منتظر مرگ بودیم؛ ولی ما چون چاره‌ای نداشتیم جز اینکه خود را آرام نگاه داریم با تصور مرگ نیز از پا در نمی‌آمدیم - ولی خانواده‌های ما برای خاطر عزیزانشان از این حیث بیشتر صدمه دیدند. یک نکته دیگر را که از لحاظ روانشناسی شایان توجه است، باید در نظر گرفت. تحمل هر مصیبتی از نزدیک، حتی مرگ، به درجات آسان‌تر از تصور آن از دور است. در روزهای اول زندان خبر تیرباران شدن چند نفر از سرشناسان پنجاه و سه نفر، که به نظر مردم جزو سردسته‌ها و سلسله‌جنبانان پنجاه و سه نفر بودند، مثل برق در این شهر منتشر شد.

عده‌ای حتی خود به چشم دیده بودند که ما را پشت دیوار قصر چال کرده‌اند. مادر ع - ن در خانه خود اطاقی را سیاه‌پوش کرده و تمام منافذ آن را گرفته بود و شبهای دراز را در آن تنها به سر می‌برد تا آنکه بتواند وضعیت فرزند خود را در سیاه‌چال زندان مجسم کند و با او در غم و غصه شریک باشد.

مادر م - ی در کوچه و بازار پیش دوست و بیگانه بر سر و سینه خود می‌زد و زبانی می‌گرفت. این زن آنقدر گریه کرد تا کور شد.

پدر ع - ح آرام و خاموش دور عمارت شهربانی طواف می‌کرد و اغلب اشخاص او را نیمه‌شب دیده بودند که سر بر دیوار زندان نهاده بود و اشک می‌ریخت. به مادر ب - ی گفته بودند که اگر در آب بایستد و قرآن بر سر گیرد و آن را از سر تا ته ورق بزند، پسرش مرخص خواهد شد. این زن بی‌نوا در وسط زمستان چنین کرد و عاقبت نیز مرد. مردند، بسیاری مردند، بسیاری از زنان و مادران و بچه‌ها از غصه، از

بی چیزی، از فقر و توهین مردند، دق کردند و مردند. توهین بزرگ‌ترین بلائی بود که بر آنها می‌آمد. توهینی که به ما می‌شد، آنقدر مؤثر نبود. به ما اگر از طرف رضاخان و دستگاه شهربانی و عدلیه بی‌احترامی می‌شد، این توهین در ما آنقدر تأثیر نمی‌کرد، زیرا ما خود را بزرگ‌تر از آن می‌دانستیم، ما این عده را جتاپتکارانی می‌دانستیم که برای هستی و نیستی خود سر جان می‌زنند، از این گذشته ما معتقد بودیم، توهینی که این دستگاه به ما می‌کند، مانند لگدی است که خر به صاحب خود می‌زند.^{۳۰}

چه بسیار مادران، پدران، خواهران و... زندانیان سیاسی که برای به دست آوردن خبری موثق دربارهٔ زندانیان خود به هر دری می‌زدند و از هر کسی که تصور می‌شد ممکن است اطلاعاتی دربارهٔ زندانیان داشته باشد و یا در مجموعه حکومت نفوذی دارد، خواهش می‌کردند، التماس می‌کردند و یا «دائماً از اطاق وزیر به خانه وکیل می‌رفتند.» اما سرانجام این پرس و جوها به جایی نمی‌رسید. مشکل اساسی از آنجایی بروز می‌کرد که سالها می‌گذشت اما خانوادهٔ زندانیان اجازه ملاقات با زندانیان نمی‌یافتند. بدین ترتیب، خلأ خبری مرگباری میان طرفین ایجاد می‌شد و بستگان و خانواده‌های زندانیان به رغم مراجعات مکرری که طی سالها برای ملاقات با زندانیان می‌کردند، همواره با در بسته زندان مواجه می‌شدند. گفته شده است که برخی از خانواده‌های زندانیان به خاطر سالها دوری از زندانیان دیگر قادر به تشخیص و شناخت چهره عزیزان خود نمی‌شدند. در همان حال، خانواده برخی از زندانیان سیاسی به خاطر ترسی که از شهربانی داشتند و تبعات سوئی که احتمال می‌دادند پس از ملاقات با زندانیان خود در انتظارشان باشد به ندرت و شاید هیچ‌گاه جرأت نمی‌کردند سراغ آنان را از مسئولان زندان بگیرند. بدین ترتیب، نومییدی از دیدار دوباره زندانیان از اولین تبعات دستگیری و بازداشت متهمان سیاسی و غیرسیاسی بود.^{۳۱}

از جمله زندانیان دوره رضاشاه کسانی بودند که به اتهامات عمدتاً واهی و ناروا به ارتباط با بیگانگان و کشورهای خارجی متهم شده بودند. در آن روزگار مقصود از بیگانگان و کشورهای خارجی در درجه اول شوروی و دستگاه سیاسی حاکم بر آن کشور بود. اتهام ارتباط با بیگانگان گناهی نابخشودنی بود و بارها اتفاق می‌افتاد که برخی



زندانیان زندان قصر (۱۳۱۰) (۲۷-۱۱۸ ص)

افراد را به صرف همین اتهام، که هیچ‌گاه هم اثبات نمی‌شد، تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌دادند و به‌رغم نبودن مدارک لازم و بسنده که جرم فوق را تأیید کند، آنان را به جوخه اعدام می‌سپردند. از سوی دیگر، بسیاری از افراد، به همین اتهام، دستگیر شدند و تا پایان دوران سلطنت رضاشاه در زندان قصر محبوس مانده مرگبارترین شکنجه‌های روحی و جسمی را تحمل کردند. پس از سقوط رضاشاه، که دادگاهی ویژه برای بررسی جنایات آن روزگار و محاکمه دست‌اندرکاران شهربانی تشکیل شد، پرونده‌های متعددی مطرح شد که حاکی از محاکمه و اعدام افراد بسیاری به اتهام واهی ارتباط با بیگانگان بود. برای نمونه، طبق اسناد موجود، جوانی به نام محسن جهانسوزی در دوران تحصیل در دانشگاه به اتهام ارتباط با بیگانگان (شوروی) از سوی شهربانی دستگیر و مدتها در زندان قصر شکنجه شد تا بلکه به آن اتهام اعتراف کند و تأیید نماید که با کشورهای خارجی (که منظورشان شوروی بود) در ارتباط بوده و برای آنها جاسوسی می‌کرده است. ذکاءالدوله غفاری، که خود به همین اتهام دستگیر شده و تحت شکنجه قرار گرفته

بود. دربارهٔ محسن جهانسوزی، که شاگرد سابقش در دانشگاه تهران بوده در کتاب خاطرات خود، چنین می‌نویسد:

در دادرسی ارتش که جهانسوزی را دیدم اظهار داشت که بهترین روز برای بازپرسی من روزی بود که در شروع بازجویی در ادارهٔ سیاسی به من دستبند قیامی می‌زدند و باکشیده و فحش سؤالات را شروع می‌نمودند و از کشیدن گوش و کتک زدن با انبر پای بخاری فروگذار نمی‌کردند والا از روزهای نخست چه بگویم. جهانسوزی می‌گفت یک دفعه به قدری اذیت کردند که به خیال خودکشی افتادم ولی فکر کردم اگر من خود را بکشم خواهند گفت او با خارجیها ارتباط داشت و از برای آنکه اسرارش فاش نشود خود را کشت و ممکن بود در این صورت برای شماها نیز سختگیری بیشتری کنند. روز قبل از اعدام در دادرسی ارتش تحقیقات عمیقی از او می‌شود که نشان می‌دهد کلیه اتهامات دال بر ارتباط با بیگانگان بی‌اساس بوده است.^{۳۲}

در پرونده‌هایی که بعدها از بایگانی شهرداری به دست آمد آشکار شد که مأموران اداره تأمینات، با تمام تلاشهای خود توانسته بودند مدرکی متقن دال بر اینکه محسن جهانسوزی با کشورهای خارجی ارتباط داشته است به دست بیاورند. بازجویان شهرداری برای اقرارگیری از این متهم سخت‌ترین شکنجه‌ها را دربارهٔ او به کار برده بودند اما از آنجایی که وی جرمی مرتکب نشده بود هیچ‌گاه مدرکی از وابستگی و ارتباط او با خارجیان به دست نیامد. در اعتراف مأموران آگاهی شهرداری دربارهٔ عدم ارتباط محسن جهانسوزی با خارجیان، که در تاریخ نهم اسفند ۱۳۱۸ انجام گرفته، چنین آمده است:

عطف به امریهٔ ۱۰۳۵۱۷/۱۶۲/م - ۱۳۱۸/۱۲/۹ محترماً معروض می‌دارد: مجدداً از محسن جهانسوزی بازجوییهای کاملی به عمل آمد ولی مطلقاً از اینکه با منابع خارجی ارتباط داشته باشد آثاری استنباط نگردید؛ چنانچه در بازجوییهای معموله در شهرداری نیز با وسایل مخصوصی که به کار برده شده است، در این قسمت نه از خود جهانسوزی و نه از همکاران او ارتباط و دخالت عمال خارجی در این پرونده کشف نشده است و نیز در ضمن بازرسی منازل و توقیف نوشتجات آنها که از طرف شهرداری به عمل آمده است کمترین رد و آثاری که دلالت بر ارتباط متهمین با منابع خارجی باشد به دست نیامده است.^{۳۳}

۳۲. خسرو معتضد، پلیس سیاسی عصر بیست ساله، تهران، جاززاده، ۱۳۶۶، ص ۵۱۵.

۳۳. همان.

اما این گزارش بازجویان شهربانی نیز، که صراحتاً بر بی‌گناهی جهانسوزی تأکید داشت، توانست مانع مجازات اعدام شود. محسن جهانسوزی که در هنگام اعدام کمتر از ۲۵ سال سن داشت پس از تحمل شکنجه‌های بسیار و در حالی که مدرکی هم مبنی بر ارتباط او با خارجیان به دست نیامده بود، فقط ۱۲ روز پس از آنکه بازجویان شهربانی اتهامات او را بی‌دلیل دانسته وی را بی‌گناه اعلام کردند، در روز ۲۲ اسفند ۱۳۱۸ در زندان قصر به جوخه اعدام سپرده شد تا بلکه برگ زرین دیگری! بر افتخارات! دوران طلایی سلطنت رضاشاه افزوده شود! سهام‌الدین غفاری (ذکاءالدوله) در خاطرات خود، که در فروردین ۱۳۲۷ در نشریات آن عصر به چاپ رسیده، به اعدام محسن جهانسوزی توسط شهربانی رضاشاه چنین اشاره کرده است:

ساعت یازده و نیم روز بیست و دوم اسفندماه سال ۱۳۱۸، اراضی کاظم‌آباد، خرابه واقع در شمال شرقی قصر قاجار شاهد یک صحنه تراژیک و جنایت‌آمیز دوره بیست ساله حکومت استبدادی رضاشاه بود. مردی که قرار بود اعدام شود به زحمت ۲۵ ساله به نظر می‌رسید. دادستان ارتش و طبیب قانونی در آن محل حاضر بودند. چون طبق معمول خواستند چشم او را ببندند با صدایی محکم گفت: چشم مرا نبندید؛ با چشم باز هم می‌توان جان داد.

سرتیپ قریب دادستان ارتش، که ناظر آخرین صحنه یکی از جنایات خود بود، بعد از خاتمه عمل آن محوطه را ترک گفت و گزارش خویش را به شرح زیر به مقامات مربوطه رساند:

«... محکوم نامبرده موقع اعدام از بستن چشمهای خود ممانعت نموده و تقاضا کرد بدون بستن چشم تیرباران شود. محکوم قبل از اجرای آتش تیرباران فریاد نمود: زنده باد ایران و نیز نظر به اینکه شلیک اول سربازان اصابت ننمود و یا کارگر نشده بود مجدداً فریاد زنده باد ایران را تکرار نمود و بعد از شلیک دوم ر سوم درگذشت.»^{۳۲}

همین سهام‌الدین غفاری (ذکاءالدوله)، که نزدیک به سه سال قبل از دستگیری محسن جهانسوزی در دانشگاه تهران استاد او بود، به صرف اینکه یک روز در کلاس درس ساخت راه‌آهن سراسری شمال و جنوب را غیراقتصادی خوانده بود، از سوی شهربانی رضاشاه دستگیر شد و مدتها در زندان قصر تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار

گرفت. غفاری بعدها در مورد برخی شکنجه‌های موسوم در زندان قصر که درباره خود او نیز اعمال شده بود، چنین نوشت:

وسایل مخصوص شهربانی برای اقرار گرفتن عبارت است از انواع شکنجه و عقوبت از قبیل دستبند چپانی، شلاق، گرفتن خواب، انژکسیون آب جوش، کم دادن غذا، عدم وسایل خواب، گرفتن لباس و فرش اتاق در سرما، پاشیدن آب توی اتاق، مقید نگاه داشتن دائمی زندانی با دستبند و پایبند.^{۳۵}

سهام‌الدین غفاری (ذکاءالدوله) که از جمله شاهدان دادگاه جنایتکاران شهربانی پس از شهریور ۱۳۲۰ بوده و در زندان رضاشاه سلامتی خود را از دست داده بود، ضمن اشاره به دلیل واهی دستگیری خود درباره شکنجه‌هایی که در زندان قصر متحمل شده و اوضاع اسفبار آن زندان چنین برای دادگاه توضیح داد:

کسالت بنده بر اثر زندان است چه با اینکه ۵۵ سال دارم در این دو سال اخیر قوایم فرسوده و ناتوان گشته است... صدمات روحی و جسمی زندان قوایم را شکسته و تحلیل برده بالمره درمانده‌ام ساخته است... خوشبختانه بنده از یک خطر جستم و آن از شپش تیفوس بود ولی متأسفانه و بدبختانه مرحوم مورخ السلطنه سپهر (پدر مورخ‌الدوله) دانشمند عالیقدر و مورخ نامی معاصر به جرم اینکه در روزی که محسن جهانسوزی به منزل من آمد ایشان هم حضور داشتند دچار توقیف شدند و پس از سه ماه که در حبس مجرد بودیم حکم برائت بنده و آقای سپهر صادر گردید و اگرچه بنده آزاد نشدم و ایشان آزاد گردیدند اما بیچاره بر اثر ابتلا به مرض تیفوس که از شپشهای زندان ارمغان آورده بودند دار فانی را بدرود گفت. چه، در زندان مخصوصاً کریدوری که محل سکنای ما دو نفر بود شپش تیفوس به حدی فراوان بود که مأمورین زندان به ناچار آن را جارو می‌کردند به طوری که از روی دفاتر خود زندان متجاوزان پانصد نفر به علت شپش تیفوس بیمار گردیده از بین رفته‌اند.^{۳۶}

از مهم‌ترین کسانی که به جرم فعالیت‌های سیاسی و ارتباط با بیگانگان از سوی شهربانی رضاشاه دستگیر شدند گروهی بودند که بعدها تحت عنوان «گروه پنجاه رسه نفر» معروف شدند. این گروه دارای گرایش‌های کمونیستی بودند و به مارکسیسم اعتقاد داشتند. این افراد، که در رأس آنها کسانی نظیر دکتر تقی ارانی قرار داشتند، اولین هسته‌های انسجام‌یافته گروه‌های چپ در دوران پهلوی محسوب می‌شدند و می‌توان

آنان را پیشگام حزب توده در ایران دانست.^{۳۷} ماجرا از آنجایی آغاز شد که شهربانی اهواز پس از گشودن نامه‌ای که از شهر رشت برای فردی به نام محمد شورشیان در اهواز فرستاده شده بود، موضوع آن نامه را مشکوک دانست و با پیگیریهای بعدی دریافت این محمد شورشیان پیش از آن به روسیه متواری شده بود و در آن زمان مخفیانه بار دیگر به کشور مراجعت کرده است. پس از دستگیری شورشیان و شکنجه‌هایی که درباره او اعمال می‌شود، اعتراف می‌کند که مرام اشتراکی (کمونیستی) دارد و ضمن مسافرت و رفت و آمد به روسیه با افرادی در داخل ایران ارتباط سیاسی دارد و در این بازجوییها اسامی افراد مرتبط و آدرس برخی از آنان را که در تهران سکونت داشتند در اختیار شهربانی قرار می‌دهد. بدین ترتیب، به تدریج تمامی افراد فعال در گروه کمونیستی فوق دستگیر و در زندان قصر محبوس می‌شوند.^{۳۸}

چنانکه پیش از این هم ذکر شد، شهربانی نسبت به کسانی که متهم به ارتباط با بیگانگان (که در واقع مقصود اصلی شوروی بود) بودند سخت‌گیری غیرقابل اغماضی داشت و این‌گونه متهمان، حتی اگر هم جرم منسوب به آنها به ثبوت نمی‌رسید، باز هم از چنگ شهربانی رهایی نمی‌یافتند. به همین جهت، وقتی پرونده گروه «پنجاه و سه نفر» تشکیل شد و پس از تحقیقات مستمر شهربانی اعضای آن دستگیر شدند، مختاری رئیس وقت شهربانی بسیار مشعوف شده بر خود بالید که شبکه جاسوسی بزرگی را به دام انداخته است. به همین جهت، خیلی زود بازجوییهای تحت شکنجه‌های مرگبار از دستگیرشدگان آغاز شد تا اطلاعاتی را که مطلوب نظر شهربانی بود از آنان بگیرد و بار دیگر شهربانی و قدرت و مهارت پرسنل آن را در کانون توجهات رضاشاه قرار دهد. دستگیری گروه ۵۳ نفر از اواخر سال ۱۳۱۵ آغاز شد و تا اواسط اردیبهشت ۱۳۱۶ تمامی آنان دستگیر و بسیاری از آنان بازجویی شدند و پرونده فظوری برای آنها تشکیل شد.^{۳۹}

گر اینکه بسیاری از این پرونده‌سازها بی‌پایه بود و موارد اتهامی هم هیچ‌گونه جرمی را به اثبات نمی‌رسانید؛ اما شهربانی مُصر بود از طریق این پرونده‌ها برگ برنده دیگری را رو کند. میرزا علی اصغرخان حکمت وزیر فرهنگ که پس از تشکیل پرونده ۵۳ نفر با مختاری رئیس شهربانی دیدار کرده و در جریان پرونده فوق قرار گرفته بود، بعدها

۳۷. حسین مکی، همان، ج ۶، صص ۳۷۰-۳۷۱.

۳۸. بزرگ علوی، همان، صص ۵-۸ و حسین فرزانه، پرونده پنجاه و سه نفر، تهران، نگاه، ۱۳۷۲، صص ۱۰-۲۲.

۳۹. حسین مکی، همان، ج ۶، ص ۳۷۲.

دربارهٔ این پرونده‌سازها و درجه اعتبار آن چنین اظهار عقیده کرد:

در یکی از روزهای تابستان ۱۳۱۶ سرپاس مختاری رئیس شهربانی کل کشور با تلفن از من تقاضای ملاقات فوری کرد. نزدیک ظهر همان روز به وزارت معارف به نزد من آمد در حالتی که پروندهٔ قطوری در زیر بغل داشت.

بعد از مقدمات، عنوان نمود: ۳۵ نفر که بیشتر از فارغ‌التحصیل‌های اعزامی دولت به خارجه هستند و به ایران برگشته‌اند مخفیانه جمعیتی تشکیلی داده و به نشر مبادی کمونیزم مشغول بوده‌اند و افکار مخالف دولت دارند و «بلشویک» شده‌اند. پلیس از عملیات آنها آگاه شده و پس از یک سال و نیم بازجویی و تحقیقات مقصر تشخیص داده شده و آنها را خائن به کشور خود دانسته است. این پرونده شامل گزارشهای رسمی و استنتاجات آنهاست.

چون پرونده تکمیل شده مراتب به عرض رسیده امر فرموده‌اند که من پرونده را به وزیر معارف بدهم تا مطالعه نموده نظر خود را دربارهٔ مجازات آنها گزارش کند. پس از آن پرونده را که متجاوز از ۵۰۰ برگ بود به من تحویل داد و قرار شد که یک هفته فرصت بدهد تا آنها را مطالعه کرده نظر خود را عرض کنم.

در سر هفته سرپاس نزد من آمد و نتیجه را سؤال کرد و پرونده را تحویل گرفت. من گفتم: آنچه از این پرونده، که به دقت خوانده‌ام و با قوانین و مقررات وزارت معارف تطبیق کردم، و معلوم شد که در باب محکومیت و اثبات تقصیر و احیاناً مجازات آنها حق اظهار نظر ندارم چرا که بعضی از آنان دانشجویانی بوده‌اند که هر یک کارنامهٔ تحصیلی و کارت درسی دارند و امتحانات خود را طبق قاعده انجام داده و از مدارس عالیۀ اروپا بیشتر فراتسه و بعد آلمان و دیگر ممالک پایان‌نامه گرفته و به ایران بازگشته و مردمانی آزاد و مستقل شده و از تحت سلطه و قدرت معارف خارج هستند و بعضی دیگر هم که در ایران بوده و از طبقات مختلفۀ اجتماع هستند به طریق اولی وزارت معارف از آنها سابقه ندارد و این تقصیراتی که به آنان نسبت داده‌اند مربوط به زمان بعد از دورهٔ دانش‌آموزی آنهاست که شخصیت آزاد و مستقلی حاصل کرده‌اند. باید رسیدگی به احوال و اثبات جرم و تعیین مجازات آنها در محاکم دادگستری انجام گیرد و به موجب قانون وزیر معارف دربارهٔ آنها تکلیفی ندارد. خواهش کردم عرایض مرا به پیشگاه هما یونی عرض کند. هرچه امر فرمودند اطاعت خواهد شد.

رئیس شهربانی پرونده را گرفت و چون خواست برود او را به کناری برده به او گفتم: اجازه بدهید که یک مطلب خصوصی و به کلی غیررسمی به شما عرض کنم و



چند تن از اعضای بلندپایه وزارت خارجه در دوره حکومت رضاشاه

از چپ: نغز اول؛ باقر کاظمی، چهارم؛ سهام‌الدین فغاری و محمدعلی فرزین [۱۱۰۹-۸۱]

با اطمینان به شرافت و درستی شما آزادانه و صریحاً مطلب خود را بگویم. سرپاس تقاضای بنده را به سمع قبول شنید و گوش داد....

گفتم خداوند متعال شاهد است که در این باره جز صداقت و وظیفه‌شناسی محرک من نیست تکلیف وجدانی خود را در پیشگاه خداوند ادا می‌کنم....

اکنون اگر نسبت به این ۵۳ نفر متهم به خرابکاری از حق واقع تجاوز کنیم و قضیه را بزرگ جلوه دهیم بی‌گناهی را گناهکار نماییم و یا از جرم کوچکی جنایت بزرگی بسازیم برخلاف وظیفه و فاداری و صمیمیت خود به پادشاه معظم خود رفتار کرده‌ایم و بخودمان باعث و مسبب انقلاب و آشفتنگی افکار و توسعه سرکشی و طغیان شده‌ایم.^{۲۰}

با آنکه ناظران به امور در آن روزگار بسیاری از پرونده‌سازیه‌ها و اتهامات شهربانی به گروه ۵۳ نفر را موفقیت‌آمیز ندانستند اما شهربانی، که طی سالهای گذشته مکرراً از

مضرات افکار کمونیستی و وابستگی آنان به شوروی داد سخن داده تأکید کرده بود به هیچ روی اجازه فعالیت کمونیستی نخواهد داد، با دستگیری این عده چنین القاء کرد که زحمات چندین ساله اداره سیاسی و کارآگاهی در مبارزه پیگیر و ریشه‌ای با کمونیسم در ایران به ثمر نرفته و «هسته مرکزی کمونیسم در ایران ریشه کن شده» است. تا آن زمان، همواره شهربانی تأکید کرده بود که «عقیده کمونیستی برای وحدت مملکت خطرناک است و پلیس سیاسی مأموریت دارد هر کس حتی بحثی از کمونیسم بکند توقیف نماید.» در راستای چنین وصفی بود که، به ویژه با همکاری برخی از روزنامه‌نگاران طرفدار رژیم، سانسور شدیدی بر نوشته‌ها، کتب، جزوات حاوی افکار کمونیستی حکمفرما شد و تأکید شد که «بزرگ‌ترین گناه تبلیغ مرام کمونیستی» است.^{۴۱}

به هر حال، گروه معروف به ۵۳ نفر پس از آنکه پرونده‌سازی لازم درباره آنها انجام گرفت و مدتی در زندان قصر با مشکلات بسیاری که شهربانی برای آنها ایجاد می‌کرد، به سر بردند،^{۴۲} محاکمه شدند و به فراخور پرونده‌ای که برای آنها تشکیل شده بود به تحمل زندان یا تبعید محکوم شدند.^{۴۳} در هنگام محاکمه، برای آنان وکلای تسخیری گرفته شد تا چنانکه دلخواه دادگستری و شهربانی بود از آنان دفاع شود، اما، در این میان، برخی از وکلا که نخواستند نظر دادگاه و شهربانی را تأمین کنند و در دفاع شرافتمندانه از متهمان کوشیدند «سخت مورد ملامت قرار گرفته و مدتی از وکالت محروم شدند.»^{۴۴} اما، چنانکه مرسوم شهربانی بود، هیچ‌یک از اعضای گروه ۵۳ نفر (با آنکه مدت حبس آنان سپری شده بود) تا هنگامی که رضاشاه در ایران سلطنت می‌کرد آزادی خود را بازیافتند.^{۴۵} چنانکه پیش از آن و طی نخستین سالهای سلطنت رضاشاه هم افراد دیگری به جرم داشتن مرام کمونیستی دستگیر و زندانی شده بودند، به رغم انقضای مدت حبس تا سقوط نهایی سلطنت رضاشاه کماکان در زندان به سر بردند و آزاد نشدند. از جمله:

آرداشس یا آرداشز آوانسیان به اتهام داشتن مرام کمونیستی به ده سال حبس محکوم گردیده و بدو بازداشت مشا‌زالیه در ۱۳۱۰/۳/۱۸ می‌باشد. مشا‌زالیه در ۱۹/۴/۲۱ به

۴۱. محمدعلی سفری، قلم و سیاست، تهران، نامک، ۱۳۷۱، ج ۴، صص ۶۳۳-۶۳۴.

۴۲. ضیاءالدین المرنی، فضولی از تاریخ مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران، تهران، چاپخش، ۱۳۷۰.

صص ۲۷۸-۲۸۰. ۴۳. مرتضی سیفی‌فمی‌نفرسی، همان، صص ۲۰۲-۲۰۴.

۴۴. بانر عاقلی، رضاشاه و قنون متحدالشکل (۱۳۰۰-۱۳۲۰)، تهران، نامک، ۱۳۷۷، ص ۵۹.

۴۵. همان، صص ۵۹-۶۰.



برلن ۱۹۲۷؛ از چپ، دکتر ارانی، علی دشتی و ابوطالب شیروانی [۱۳۸۷-۸۱]

دستور آقای مختار به شهربانی بندرعباس اعزام و در ۲۰/۸/۵ به واسطه واقعه شهریورماه و بازرسی وزارت دادگستری در زندان آزاد شده. (نامه شماره ۱/۱۷۲۹-۲۱/۱/۳۱ اداره شهربانی به کلاسه ۱۰۶ در پرونده شکوائیه آرداشس بایگانی است).

بنابراین، مشارالیه متجاوز از شش ماه اضافه بر مدت محکومیت بازداشت بوده و این بازداشت به دستور آقای مختار بوده.

آقای مختار در صفحه ۴۰۶ یازجویی مدعی است که: **واداعه بازداشت مشارالیه به امر شفاهی اعلیحضرت پادشاه سابق است که امر فرموده بودند شده‌ای از زندانیان به زندانهای جنوب اعزام شوند و عده‌ای اعزام شده‌اند.** من جمله آرداشس و آنستیان و ضمناً اعلیحضرت فرمودند اگر مدت زندانی آنها در محل انتقال خاتمه یابد فعلاً به حال زندانی باقی باشند و مرخص نشوند. این اظهار آقای مختار بلا دلیل و غیرموجه است. حتی در مورد بازداشت این شخص مثل سایرین پیشنهادی هم به دفتر مخصوص نکرده که به قول خود تحصیل مدرکی کرده باشد. (پرونده آرداشس

به کلاس ۲۳ کیفری آقای مختار در کارتن ۱۲ بایگانی است). ۲۶

افراد گروه ۵۲ نفر دوران زندان دهشتناکی را پشت سر گذراندند، و هرگاه موجبات سقوط رضاشاه فراهم نمی شد چه بسا تا پایان عمر کماکان در زندان قصر باقی می ماندند. برخی از این افراد که خاطراتی از خود بر جای گذاشته اند از رعب و وحشت حاکم بر زندان داستانها نقل کرده توصیفات متعددی به دست داده اند و از سکون و باز ایستادن عقربه زمان در زندان قصر سخنها گفته اند. هرچه بود این وضعیت اسف انگیز البته صرفاً برای آن گروه ۵۳ نفر نبوده؛ صدها و شاید هزاران تن دیگر با وضعیتی به مراتب سخت تر و کشنده تر سالها در زندان رضاشاه عمر باختند و از ستم جانکاهی که درباره آنها روا داشته شده بود ناله ها سر دادند، تا چنانکه رضاشاه می خواست راه توسعه کشور تداوم یابد! بزرگ علوی توصیف جالب (و در عین حال تأسف انگیزی) از زمان از دست رفته زندانیان زندان قصر ارائه داده است:

نه فقط برای من بلکه برای کلیه پنجاه و سه نفر و تمام آن کسانی که با ما در تحمل مصائب حکومت رضاخان شریک بودند، مرور خاطرات گذشته، مخصوصاً آن دوره ابتدای دستگیری ما که هیچ کس راجع به آن یادداشتی نکرده، بسیار مشکل است. دوره ای که ما در زندان به سر برده ایم، مانند عوالمی است که در خواب سنگینی به سر ما آمده است و واقعاً اگر بعضی از قضایای خارجی نبود که ما را متذکر می شد، که مدت زمانی طی شده است، شاید بعضی از ما واقعاً نمی توانستیم آن مصائب را فراموش کنیم؛ زیرا آنچه بر سر ما آمده، به حدی سنگین و کابوس وار است که حتی تصور آن هم برای مغزهای سالم آسان نیست. ما چهار سال و نیم در خواب سنگینی بودیم و اگر بعضی بچه های کوچک ما نمرده بودند، و یا مادران ما از غصه دق نکردند، و زنان ما از ما طلاق نگرفته بودند و پدران ما از اثر بر در آریاب بی مروت دنیا کوفتن خسته نشده و جان نسپرده بودند، واقعاً ممکن بود تصور کرد که خواب دیدیم و در عالم واقع اتفاق مهمی نیفتاده است. تا همین اواخر وقتی که ما دوستانه دور هم نشستیم بودیم و راجع به قضایای قبل از زندان صحبت می کردیم، چه اغلب اتفاق می افتاد که یکی به دیگری می گفت «چند وقت پیش... مکرر پیش آمد می کرد، کسی متوجه نمی شد که مقصود از این چند وقت پیش واقعاً فاصله زمانی به علاوه دوره زندان است. علت آن نیز واضح بود. مفهوم



سرهنگ محمد درگاهی رئیس نظمیۀ تهران (۱۲۹۱-۱۳۰۱ع)

زمان در اثر پیشآمد وقایع در تصور ما ایجاد می‌شود و واقعاً اگر می‌شد فرض کرد که وقایعی در فاصله زمانی پشت سر هم رخ نمی‌دهد، یعنی حرکت مکانی وجود ندارد، آن وقت ممکن بود فرض کرد که زمان هم وجود ندارد. در زندگانی یکنواخت ما در زندان هیچ واقعه مهمی که امروز را از دیروز متفاوت کند، وجود نداشت. فقط وقوع مصائب و شدائد و بعضی درنگ‌های بخصوص حکومت که به دست زندانبانهای ما دربارهٔ ما اعمال می‌گردید، وجه امتیاز دوره‌های مختلف زندان است. مثلاً ما باید بگوییم، هنگامی که ما را از زندان پایین به زندان قصر انتقال دادند، و یا زمانی که ما را از مجرد به فلکه بردند و یا دوره‌ای که کتاب به ما دادند و یا زمانی که

ما اعتصاب غذا کردیم و یا موقعی که شلاق خوردیم ولی وقتی که این مصائب هم تکرار می‌شد و ما عادت می‌کردیم، آن وقت دیگر هر روز مثل روز پیش بود. در این صورت حقیقتاً تشخیص یک روز زندان از روز دیگر دشوار است، ولی کمتر کسی از ما شب اول زندان را فراموش کرده است. نه اینکه وقایعی که آن شب اتفاق افتاده، فراموش نشدنی است. شب از همان ساعت اول گرفتاری شروع می‌شود. کمتر زندانی ای دیده‌ام که شب اول گرفتاری خود را نباخته باشد. شجاع‌ترین و جسورترین زندانیان آنهایی بودند که شب اول سعی می‌کردند ارتباط خود را با سایر زندانیان برقرار کنند، مع‌هذا آنها نیز مشکوک و مردد بودند، خودشان از دیگران می‌پرسیدند، برای چه گرفتار شده‌اند.^{۴۷}

تنها فردی از افراد گروه زندانیان ۵۳ نفر که نتوانست آزادی خود را بازیابد دکتر تقی ارانی بود که به نوعی رهبری این گروه را برعهده داشت. او دکترای تئوفیزیک و شیمی داشت و در دانشگاه تدریس می‌کرد. ارانی نقش قابل توجهی در روحیه‌بخشی به سایر زندانیان سیاسی در زندان قصر داشت و سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کرد. شاهدان عینی مقاومت سرسختانه او در برابر شکنجه‌های مرگبار زندان قصر را تحسین می‌کردند. در هر حال، دکتر ارانی آن اندازه زنده نماند تا سقوط رضاشاه را مشاهده کند. یک روز در حالی که به شدت در اثر شکنجه‌ها دچار ضعف مفرط جسمی شده و گویا بیماری تیفوس هم به سراغش آمده بود به توسط مأموران شهربانی به قصد مداوا به بیرون از زندان انتقال داده شد و دیگر هیچ‌گاه کسی او را ندید. نظیر بسیاری دیگر از افراد نگون‌بخت او را نیز به قتل رسانیده و اعلام کردند که در اثر بیماری تیفوس جان باخته است.^{۴۸}

نکته‌ای که دربارهٔ اعضای گروه ۵۳ نفر قابل ذکر است نفوذ شهربانی و اداره آگاهی در میان برخی چهره‌های شاخص آن بود. گفته شده است که شهربانی از طریق این افراد، که در رأس آنها عبدالصمد کامبخش قرار داشت، به اطلاعات بیشتری از اعضای گروه ۵۳ نفر دست یافت و پرونده‌های اتهامی آنان را سنگین‌تر از آنی ساخت که انتظار می‌رفت و نیز بسیاری از اعضای این گروه با راهتمایی‌های همین کامبخش به دام شهربانی افتادند. عبدالصمد کامبخش که چند روزی قبل از افراد شاخص این گروه به چنگ شهربانی افتاده بود در قبال آسانگیرهای مأموران حاضر شد هر آنچه دربارهٔ هم‌مسلمان خود

می‌داند در اختیار بازجویان شهربانی قرار دهد.

در برابر تمام رفتارهای خشونت‌بار و ضدانسانی مأموران زندان از محدود و شاید تنها واکنش گاه و بیگاهی که زندانیان انجام دادند اعتصاب غذا بود. بر اساس گزارشهای موجود حداقل از سال ۱۳۱۰ شمسی که مقارن با اوج خفقان سیاسی حاکم بر کشور بود، اولین اعتصاب غذای زندانیان در زندان قصر شکل گرفت. هنگامی که یکی از زندانیان بی‌نویای سیاسی بر اثر بی‌توجهی زندانبانان سخت دچار بیماری شده جان باخت، گروهی از زندانیان سیاسی در اعتراض به این واقعه اعتصاب غذا کردند و زندانبانان خود را در برابر عمل کم‌سابقه‌ای قرار دادند و آنان را سخت دچار نگرانی و دست‌پاچگی کردند تا اینکه پس از گذشت هشت روز اداره سیاسی شهربانی وعده داد خواسته‌های زندانیان را اجابت کرده دیگر اتفاق ناگواری در زندان نخواهد افتاد. در نتیجه این وعده، که خیلی زود هم به فراموشی سپرده شد، زندانیان اعتصاب غذای خود را شکستند.^{۴۹} حسین مکی در کتاب خود به خاطرات یکی از کسانی که در آن اعتصاب غذا شرکت کرده بود چنین اشاره کرده است:

بالاخره روز هشتم چند نفر از ماها را به شهر و اداره سیاسی احضار کرده پس از قول و قسم و مذاکرات جدی احتشام، فروزش، جوانشیر و غیره حاضر شدیم با شرایط زیر اعتصاب را خاتمه دهیم:

۱. تا یک ماه دیگر تکلیف همه زندانیان بلا تکلیف معلوم شود؛
۲. هیچ‌یک از زندانیان که استنطاقشان تمام شده است، در مجرد نباشند. درها باید شب و روز باز و در داخل زندان آزاد باشیم؛
۳. حیاطهای کزیدورهای کوچک مانند سایر کزیدورها باز بوده زندانیان سیاسی، بدون استثناء بتوانند از هواخوری و گردش در حیاط استفاده کنند؛
۴. به زندانیان سیاسی غذای کافی و مخصوص داده شده؛ این غذا حداقل، نهار از ۵ سیرشیر، ۲ عدد تخم‌مرغ، یک نان یک چارکی و شب یک ظرف چلو خورشت و یک چارک نان کمتر نباشد؛
۵. حمام و صابون نیز مرتب و منظم برسد.

این بود ترک غذایی اولی که بعضی از آنها عملی، بعضی دیگر با مرور زمان از بین رفت. وضعیتمان سال به سال بدتر شده اعلان ترک غذاهای دیگری را ایجاب نمود.

مثلاً غذای موعود را سه ماه پیشتر ندادند. عده‌ای را مرخص و تبعید نموده عده‌ای را که نزد خود مهم تشخیص داده بودند نگه داشتند. استفاده از حیاط و هواخوری اگرچه اواخر شکل بدی به خود گرفت ولی عملی شد. مجرد و محدودیت نیز برای مدتی از بین رفت.^{۵۰}

اعتصباتی از این نوع هر از چندگاه اتفاق می افتاد و در نهایت هم مأموران زندان با تمهیداتی چند بر آن فائق آمده اعتصاب کنندگان غذایی را به انحاء گوناگون تحت فشار قرار می دادند. بزرگ علوی هم در خاطرات خود به مواردی از این اعتصابات غذا اشاره می کند، اعتصباتی که گاه و بیگاه در اعتراض به وضعیت سخت و اسفانگیز حاکم بر زندان از سوی زندانیان صورت می گرفت و تا مدتی زندانیان و زندانبانان را به خود مشغول می داشت.^{۵۱} از جمله وقتی خلیل ملکی از گروه ۵۳ نفر مورد اهانت زندانبانان قرار گرفته و به شدت کتک خورد، زندانیان سیاسی زندان قصر تصمیم به اعتصاب غذا گرفتند. این واقعه در ۲۷ شهریور ۱۳۱۷ اتفاق افتاد. بزرگ علوی درباره روند شکل گیری این اعتصاب غذا چنین نوشته است:

تصمیم به اعتصاب غذا، یعنی خودداری از غذا خوردن در کردید و دو و چهار گرفته شد و یکی دو نفر از زندانیان کریدور هفت مجبور شدند با ایما و اشاره به یاران خود در کردید و دو و چهار موافقتشان را بدون اینکه قبلاً با رفقای خود در کردید هفت مذاکراتی کرده باشند، اعلام دارند.

من دو کردید و هفت بودم که این خبر رسید. اغلب زندانیان سیاسی این کردید در دو سه اطاق جمع شده و جلساتی تشکیل داده بودند.

بیشتر زندانیان کریدور هفت مصمم شدند در این اعتصاب غذا شرکت کنندر بالاخره ظهر روز یکشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۱۷ اعتصاب غذای زندانیان سیاسی زندان قصر آغاز و اعلام گردید.

ظهر روز یکشنبه هرکس هرچه خوراکی در اطاق خود داشت بیرون گذاشت. کسانی که از منزل برایشان خوراک می رسید، غذاهای خود را دم در سلولها جا دادند. زندانیانی که از زندان غذا می گرفتند نیز آش و آبگوشت و نان زندان را دم در سلول گذاشتند بعضی حتی اعتصاب چینی کردند، یعنی از صرف چای نیز خودداری کردند. معمولاً در اعتصاب غذای معمولی صرف چای به شرط آنکه

شیرینی آن از یکی دو حبه قند تجاوز نکند مجاز است و خود این آب گرم مخصوصاً در روزهای چهارم و پنجم شخص را آرام نگاه می‌دارد. روز یکشنبه قریب شصت نفر اعتصاب کرده بودند و روز بعد عده اعتصاب‌کنندگان به صد نفر بالغ گردید.

فرخی در این زمان هنوز زنده بود و با وجودی که در این اعتصاب غذا شرکت نکرد، از دل و جان با ما بود و این رباعی از اوست:

صد مرد چو شیر عشا، و پیمان کردند
اعلان گرسنگی به زندان کردند
شیران گرسنه از پی حفظ مرام
با شور و شغف ترک سر و جان کردند
اعتصاب غذا فقط در ۲۴ ساعت اول دشوار است؛ ولی همین که این دوره طی شد، دیگر طبیعت کار خود را می‌کند و از ذخیره مواد غذایی که در بدن موجود است، برای ادامه حیات استفاده می‌شود.

در روزهای چهارم و پنجم یک حالت ضعف و سستی به اشخاص دست می‌دهد و از آن روز به بعد بعضی در بیهوشی سیر می‌کنند.^{۵۲}

اما مأموران زندان، در برخورد با این وضع، به راحتی کوتاه نیامدند و چندین روز متوالی اعتصاب‌کنندگان را تحت شکنجه‌های روحی و جسمی قرار داده و محدودیتهای بسیاری برای آنان ایجاد کردند و در نهایت نیز با ترفندهای مختلف آنان را مجبور ساختند به اعتصاب غذا پایان دهند.^{۵۳}

این مبحث را با اشعاری که ملک الشعرای بهار و فرخی یزدی در توصیف زندانهای مخرف دوره رضاشاه سروده‌اند پایان می‌دهیم، با این توضیح که نقل داستان بلند و در عین حال غم‌انگیز زندانهای آن روزگار و اوضاع بس اسفبار و رفت‌انگیز کسان پرشماری که در آن دخمه‌های مرگ سالهایی طولانی عمر سپری کردند و رنج کشیدند مجال بیشتری می‌طلبید.

ملک الشعرای بهار از رجال برجسته دوران مشروطیت و رضاشاه که در عرصه ادب و شعر نیز چهره بی‌بدیلی است بسیاری از ویژگیهای زندان قصر و سایر بازداشتگاههای دوره رضاخان و اوضاع غم‌انگیز زندانهای آن روزگار را نیک و با دقت به نظم کشیده است. بهار بارها در دوره رضاشاه مغضوب و راهی زندان شد و مدتها تحت فشار اداره تأمینات شهربانی و اداره زندان قرار گرفت. بهار در جایی از دیوان خود مأموران سنگدل

زندان را چنین وصف می‌کند:

چون ز قتل غنم دل قصاب	حشان خشک گشته در اعصاب
رقت و انفعال و حسن نهمان	شرف آدمی است بر حیوان
به جمادات متصل شده‌اند ^{۵۴}	وان کسانی که سنگدل شده‌اند

در جایی دیگر بهار به توصیف زندان شماره ۲، که خود مدتها در آن به سر برده بود می‌پردازد و از هولناکی و دهشتناکی آن سخن به میان می‌آورد و از انسانهایی سخن می‌گوید که در اثر ستمکاری اولیای زندان وضعیت اسفبار و جانکاهی پیدا کرده‌اند و شیوه برخورد زندانبانان با زندانیان بدتر از شیوه رفتار با بهایم است و مأموران زندان بویی از انسانیت نبرده‌اند:

زان که خود راه را بلد بودم	پس ره نمره دو پیومدم
چنه دری، لا اله الا الله	ایستادم به پیش آن درگاه
واندر آن دخمه چند زنده به گور	دخمه‌ای تنگ و سو به سوی نمور
بسته بر رویشان دری چون سنگ	هر یکی در کوچهای دلتنگ
بود بسته دری ز آهن نیز	داشت دهلیزی و بر آن دهلیز
که بدم رفته بار دیگر، من	به درون رفتم از همان در، من
وان قلاووز را فرستادم	بسر در نمره یک استادم
بستر آرند و فرش و ناهاری	تا بگوید زخان هام بساری
دیدم آنجا گروهی از یاران	پس نگه کردم اندر آن دالان
چند تن در به رویشان بسته	هر یک استاده گوشه‌ای بسته
نیاله، وز روزگار بدبختی	میر کلهر نمود از سختی
چسار دیگر بر او برافزودند	گفت شش سال بودم اندر بند
خوردم آنجا ناهار و خوابیدم	کلیه عهد پیش را دیدم
وان قفس را مرمتی کردند	ظاهراً تازه همتی کردند
میرزش نیز پاک و بی‌بو بود	پاک و بی‌گرد و آب و جارو بود
که اتاقیست خوب و گچکاری	هان و هان تا مگر نپنداری
سه قدم طول بود در دو قدم	عرض و طولش چو تنگنای عدم



محمدتقی بهار (۱۳۰۲-۲۰۰۴م)

آن که مرده است و خفته زیر لحد
نیست محتاج خوردن و ریختن
گاه جنبیده گاه ریزنده
خور و خفتار و جنبش و خیزش
گفتنش نیز هست مایه تنگ
حیوان نیز نیست در خور این
گاهگاهی چنین عذاب الیم
با بشرکس نکرده است چنین
وای از آنجا که جای اشرار است ۵۵

بهتر از زنده در چنین مرقد
نبود کار مرده جنبیدن
هست تا هست آدمی زنده
عادت آدمی است آسایش
این همه در یکی کرچه تنگ
با بشر هیچکس نکرده چنین
بود اندر زمانه‌های قدیم
لیک در دوره تمدن و دیس
تازه این جایگاه احرار است

بهار درباره زندان شماره ۱ شهربانی هم توصیفات تکان‌دهنده‌ای دارد، زندانی که

خود مدتها آن را آزموده بود و با اوضاع تأسف آور تکان‌دهنده آن کاملاً آشنایی داشت. زجر و شکنجه جانگاهی که درباره زندانیان اعمال می‌شد به عیان دیده و از سرنوشت شوم و مرارت‌بار آنان اطلاعات زجرآور و اسف‌انگیزی دریافت کرده بود:

تنگ و تاریک و سهمناک و قعیر
 کلبه‌ها بی‌دریچه و روزن
 روز و شب هم در آن سیاه مفاک
 هست دهلیزی اندرین جانیز
 چون شود در به روی کس بسته
 که هوا نیز اندر آن حبس است
 نیت بین مبال و محبس، در
 گرتورا حشر ساس و یک هواست
 بهر آن شد بنای نمره یک
 مجرمی کاو بکرده خستو نیست
 سارقی کاو نمی‌کند اقرار
 جای شکنجه و عذاب و کتک
 نه مه و هفته بلکه سال به سال
 حالشان بدتر زاهل قبور
 همه عشاق مرگ و مرگ از ناز
 دوزخی را که گشته‌اند، آنجاست
 باید آنجا به صیر پردازد
 یا بیاید از آن به مرگ فرج
 یا زپسای افتند و شود بیمار
 بپیرندش به سوی مارستان
 هر که نزد علیم گشت مقیم

در دیوارهای سیاه چوقیر
 تنگ و تاریک چون دل دشمن
 آب پاشند تا شود نمناک
 کلبه‌ها هست در بن دهلیز
 ریه زان بستگی شود خسته
 نفس آنجا به حبس چون نفس است
 در مبالند حبسیان یکسر
 شو بد آنجا که شرشان آنجاست
 که بگیرد مقام زجر و کتک
 چاره‌اش غیرزور بازو نیست
 باید اقرار خواست با اصرار
 افکنندش شبی به نمره یک
 جای دارد در آن سیاه مبال
 زانکه جان می‌کنند زنده به گور
 نکنند روی خود بدیشان باز
 خاصه زین پس که موسم گرماست
 تا خدا خود وسیلتی سازد
 یا ره‌ایش کنند کور و فلج
 مایه دردسر شود ناچار
 زیردست علیم و همداستان
 به کجا می‌رود؟ خداست علیم ۵۶

بهار از قتل زندانیان سیاسی و غیرسیاسی به دست پزشکان ویژه زندان، پرده برمی‌دارد که هرگاه دیکتاتور اراده می‌کرد فردی از زندانیان و مخالفان روش استبدادی

حکومت او به دیار عدم فرستاده شود پزشکان ماهر او که در رأس همه آنها پزشک احمدی و علیم‌الدوله قرار داشتند با سرعت و دقتی وصف‌ناپذیر این مهم را انجام می‌دادند. او دربارهٔ علیم‌الدوله پزشک زندانی‌کش شهربانی رضاشاه و ملاقات و برخوردش با او چنین سروده است:

روزِ آمدِ علیم ^{۵۷} در بر من	گفت خود را به ناخوشی می‌زن
تا به سوی مریضخانه شوی	همنشین با می و چغانه شوی
زانکه آنجاست در ادارهٔ من	نانت آنجاست غرق در روغن
گفتم اهل می و چغانه نیم	بنده باب مریضخانه نیم
تن من سالمست و حال درست	سکه بر یخ زدی گناه از تست ^{۵۸}

ملک‌الشعراى بهار فرازهایی از اشعارش را به ذکر شیوه‌های غیرانسانی بازجویی و اقرارگیری توأم با شکنجه‌های مرگبار از زندانیان اختصاص داده است، شیوه‌هایی که از سوی اداره سیاسی و تأمینات شهربانی و مأموران زندان به کار می‌رفت؛ و بسیاری از آن پرونده‌ها ساختگی و به دور از واقعیت بود:

چون شبی مانند اندر آن پستو	شود از شدت تعب خستو
دانی اکنون که اندر آنجا کیست	غیر آزاده مردم آنجا نیست
وربود نیز مجرم و خوئی	پس چندی شوند بسیرونی
و آنکه آزاده است و با مسلک	دخمهٔ اوست حبس نمرهٔ یک
مجرمان نیز اندر آنجا بند	بند بردست و قید بر پایند
مجرمی گسرنشد به فعل مفر	می‌کنندش شکنجه‌های مضر
دستی از کتف پیچانند	دستی از پشت سر بگردانند
ساق آن هر دو را نهند زکین	به یکی دستبند پولادین
استخوانهای ساق و بازو و گفت	می‌خورد تاب ازین شکنجهٔ سفت
عضلاتش به پیچ و تاو افتد	استخوانها به خار و چار افتد
رود از هوش و چون به هوش آید	از سردرد در خروش آید
سوی لا و نعم نمی‌پوید	هرچه بایست گفت می‌گوید
کسار پسنهان برافتند از پرده	همچنین کارهای ناکرده

همچو آن کرده‌ها شفته شود
 داریستی بر آن مزید شود
 از یکی حلقه‌ای بیایزند
 طاقت گفتنش ندارم باز
 می‌زندش که افتد از حرکه
 وین بلا را به مرگ درمان یافت ۵۹

کارهای نکرده گفنه شود
 ورکسی طاقتش شدید بود
 دستهای خمیده را به کمند
 پس کشندش به داریست فراز
 گاه با تازیانه و ترکه
 ای بسا بیگناه که فرمان یافت

بهار، آنگاه به بحران در امنیت قضایی کشور می‌پردازد و از فسادی که بر دستگاه
 دادرسی تحت سیطره شهربانی حاکم بود، پرده برمی‌دارد که با احکام غیر عادلانه آنان
 بسیاری از مردم بی‌گناه سالها در گوشه زندانها سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل می‌کردند:
 شریر قاضی و رهزن امین و دزد عس
 فتاده کارکسان با جماعتی که بوند
 زمام جمله سپرده هوس به چنگ هوی

 به خانه اندر نادیده چهر مام و پدر
 نه از خدایشان بیم و از بشرشان شرم
 زخائنان و ززدان که بر سر کارند
 نشان شکوه بدی و به محبس افتادی
 کسان به محبس ایمن ترند تا به سرای
 مر از محبس این سفلیگان حکایتهاست
 درون زندان دیدم نکرده جرم بسی
 یکی اسیر، که گفت ای اجل نجاتم ده
 یکی به حبس، که از شهر خود به میروید
 یکی به ایران بازآمده ز کشور روس
 یکی نوشته کتابی به تاجر دهلی
 یکی شکایت کرده‌ست کز چه روی امسال
 یکی به محضر جمعی سروده با میراب

یکی به عهد مدرس به نزد او رفته است شده است با وی همراه زخانه تا مدرس گناه بنده هم از این قبل گناهان بود بگویم ازندهی نسبت گزافه ز پس به هشت سال ازین پیش شعله نامی داد به من سلامی و دادم سلام او واپس به سالها پس از آن، شعله اشتراکی شد و زو به چند رفیق جواد افتاد قیس بس بدین گناه شدم پنج ماه زندانی سپس به شهر صفاهان فتادم از محبس^{۶۰}

ملک الشعراى بهار توصیفات مستندی هم از وضع اسقفار سلولی که خود در آن گرفتار آمده بود به دست می دهد که نظیر او صدها تن دیگر در آن گونه سلولها با سخت ترین شکنجه ها به دست و پنجه نرم کرده بودند:

این اتاقی است رو به شارع عام
چو ز محبس کنی نگاه به کوی
بودیم گر ودیعه ها پر «بانک»
من هم ارداشتم صف و سپهی
صاحب بانک می شدم چون شاه
تکیه بر دانش و هنر کردم
بانک من بانک دانش و ادبست
وارث این «بانک» را تمام کنند
من و او چون رویم ازین مسکن
بانک من نور و بانک او نار است
فاش گردد چو شد زمان حسیب
زر و زور از تو دست بر دار است
کرده آن به که نام زاید از او
زانکه بی شبهه اعتبار اینجاست
اندرین حجره ام پس از خور و خواب
مه اردیبهشت و لاله به باغ
دستم آزاد و بسته است دلم
سوزد از تاب تب هماره تنم

پرهیاهو ز صبحگه تا شام
هست ایوان بانک رویاروی
حبس کسی گشتمی برابر «بانک»
بودی از این نمد مرا کلهی
نه همین بانگ خشک در افواه
پشت بر گنج سیم و زر کردم
بانک او بانک فضا و ذهبست
بانک من تا ابد دوام کنند
«بانک» ماند از او بانگ زمن
نور من نام و نار او عار است
کز من و او که خورده است فریب
آنسجه همراهِ توست کردار است
شرف و احترام زاید از او
شرف و عزّ و افتخار اینجاست
نیست چیزی انیس غیر کتاب
من در اینجا چو لاله پرداغ
تن درست و شکسته است دلم
گنوی از آتش است پیره نم

دهدم دردسر مدام عذاب
چشم‌انداز من زگوشه بام
بس که بیگانه می‌پرم از خواب
ناف شهری است و شارع عام
به خداگر به محشر کبری است^{۶۱}
های و هوایی که اندرین ماوی است

گوشه‌هایی از وصف حال زندانیان محبوس در بازداشتگاهها و زندانهای شهرانی در دوره رضاشاه را بهار از قول خود چنین به نظم می‌کشد:

دردا که دور کرد مرا چرخ بی‌امان
قانع شدم به عزلت و عزلت‌زمن رمید
ناکرده جرم، از زن و فرزند و خانمان
بر هرچه دل نهی ز تو بی‌شک شود رمان
هر چند بود عزلت با حبس تو آمان
از یاد مردم و برم از کید خصم، جان
گفتم که گوشه گیرد از من مگر جهان
گیتی نداد صید خود از کف به رایگان^{۶۲}
چون کبک سر به برف گرفتم ولی چه سود

بهار پس از آنکه ناله‌های زندانیان و سختگیرهای سبعمانه زندانبانان را توصیف می‌کند و مرارت‌های خود را شرح می‌دهد، در نهایت، امیدش را از دست نمی‌دهد و تصریح می‌کند که او و شاید هزاران تن دیگر که سالها در شکنجه‌گاههای رضاشاه بوده‌اند، به‌رغم تمام شکنجه‌ها و فشارها حاضر به تمکین از دیکتاتور «رضاشاه» نخواهند شد و «زیر بار رضا» نخواهند رفت و مجیزگویی او و دربار سراسر فاسدش نخواهند گشت:

داشت امسال ماه فروردین
مؤمنی گفت: «از چه عید امسال
همچو افسردگان، بر ابرو چین
شده بر عکس، ماه رنج و ملال؟»
عید بی‌نوبهار، منحوس است
اول صبح، آخر اسفند
تا ببیند که کیست کوبنده
باغبان شد بدو شتابنده
گنتمش: «رو بپرس کارش چیست؟»
رفت و برگشت و گفت: «فخرانی است»
گنتمش: «رو بپرس کارش چیست؟»
آمد و گفت: «با تواس کار است»
من در افتاده سخت در بستر
مبتلای زکام و درد کمر
وز اطاق تو می‌کنند سراغ
کلفت آمد که آمدند به باغ

باغم و درد متصل بودم
 خرج بسیار و همت عالی
 همه شد خرج و هیچ نیست به جا
 نه، کزین مملکت برون نازم
 شده‌ام کاسی کتابفروش
 بر ملت عزیز و محبوبم
 تا شوم بی‌نشان و خانه‌نشین
 چا پلوسی کنم، غلام شوم
 در نیاید بچنبر اشرار
 و رهمانی از جهان شود معدوم
 زیر بار «رضا» نخواهم رفت
 به که خوانم قصیده در دربار ۶۳

راستی هم بس کسل بودم
 شب نوروز و کیسه خالی
 هرچه آمد به دست از هر جا
 نه اجازت که شغلی آغازم
 تا نیوسم به کنج خانه خموش
 نزد دولت اگرچه مفضوم
 لیک خواهد «خدا یگان زمین»
 سخت گیرند تا که رام شوم
 لیک غافل که گردن احرار
 کس نیاید بزیر سایه بوم
 زمین تکانه زجا نخواهم رفت
 گر فروشم کتاب در بازار

بهار قصیده معروفی هم در انتقاد از اختناق سیاسی حاکم بر کشور در دوره رضاشاه دارد که در آن به گوشه‌هایی از ستمگرها و ددمنشیهای رژیم رضاشاه نسبت به مردم کشور اشاره می‌کند و حکومت رضاشاه را دشمن مردم کشور از اقشار مختلف ارزیابی می‌کند که از هر فرصتی برای آزار مردم غافل نیست و کینه‌ای عمیق از مردم کشور در دل دارد و به هر دستاویز و بهانه‌ای مردم را گرفتار می‌کند، به زندان می‌اندازد، و به قتل می‌رساند:

آنچه در دوره ناصری
 آن به عنوان جمهوریت
 و آنچه شد کشته در چند شهر
 شد ز نو تازه در عهد ما
 نام مردم نهاد بشویدیک
 بلکه زان دوره بگذشت هم
 آخر نام هر کس که بود
 وان نفاقی که بُد پیش از این

مرد و زن کشته شد سرسری
 آن به عنوان دانشوری
 بین شیخی و بالاسری
 آن جنایات و کین گستری
 این زمان دشمن مفتری
 شد عیان دوره بربری
 کاف: کافی بود داوری
 پیشه مردم کشوری

حیدری دشمن نعمتی
این زمان تازه گشت آن نفاق
دولتی دشمن ملتی
بریدی صبر باید همی
خود خورد خویشان راستم
در شداید هویدا شود
روز سختی نمایان شود
آن که در بستر خنخ خنزد
ای شکم گرسنه، غم مدار
هست در فراقه بس رازها
شیر نر چون گرسنه شود
کارها آید از گرسنه
محنت فراقه کمتر بود
آدمی چون گرسنه بود
مردمان گفته اند این مثل
مرد دانا چو شد گرسنه
ای زبردست بیدادگر
جنیش مردم گرسنه است
کینه تیغی است زنگارگون
ظلمش آرد برون از نیام

نعمتی دشمن حیدری
اندر ایران زید گوهری
کشوری دشمن لشکری
ورنه بزدان دهد بدتری
دفع ظالم کند بر سری
گوهر مردم گوهری
شیرمردی و کند آوری
روز سختی شود بستری
از ضعیفی و از لاغری
کان ندانی در اشکم بری
بیشتر می کند صفدری
معجزاتی است در مضطری
در جهان ز آفت پرخوری
گردد اندر مهالک جری
هر که از نان بس، از جان بری
جنبش هوش پیغمبری
چند از این جور واستمگری
عرش کوس اسکندری
فقر سازد را جوهری
اینت باد افره و داوری^{۶۴}

از دیگر شاعران آزاده‌ای که به جرم مخالفت با رژیم استبدادی رضاشاه زندانی شد محمد فرخی یزدی بود که سرانجام هم به‌رغم انقضای مدت زندانش آزادی خود را بازیافته با آمپول هوای پزشک احمدی به قتل رسید. فرخی اشعاری در وصف زندانهای مخوف رضاشاه و شکنجه‌هایی که در آن دخمه‌های مرگ بر زندانیان وارد می‌شد، سروده است. از جمله زمانی که در سال ۱۳۱۷ نزدیک به صد تن از زندانیان در زندان قصر احتصاب غذا کرده بودند او، که خود نیز در همان زندان گرفتار بود در تمجید از آنان



محمد فرخی یزدی مدیر جریده طوفان [۱۱۶-۱۴]

صد مرد دلیر عهد و پیمان کردند
چون شیر گرسنه از پی حفظ مراسم
اعلام گرسنگی به زندان کردند

این رباعی را سرود:

این رباعی را به این ترتیب هم گفته‌اند:

صد مرد چو شیر عهد پیمان کردند
شیران گرسنه از پی حفظ شرف
اعلام گرسنگی به زندان کردند
با شور و شمع ترک سر و جان کردند^{۶۵}

فرخی یزدی در شعر دیگری به گوشه‌هایی از وقت‌گذرانی زندانیان در زندان قصر و ستم تمام‌نشدنی‌ای که بر آنان می‌رفت چنین اشاره کرده است:

به زندان قفس مرغ دلم کسی شاد می‌گردد

مگر وقتی گزین بند غم آزاد می‌گردد

ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا

پس از مشروطه با افزار استبداد می‌گردد

طپیدنهای دل‌ها ناله شد آهسته آهسته

رساتر گر شود این ناله‌ها فریاد می‌گردد

شدم چون چرخ سرگردان که چرخ کجروش تا کی

به کام این جفا جو با همه بیداد می‌گردد

ز اشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را

دهی گر آب و آتش دشنه فولاد می‌گردد

دلم از این خرابیها بود خوش زانکه می‌دانم

خرابیی چونکه از حد بگذرد آباد می‌گردد

زیبیداد فزون آهنگری گمنام و زحمتکش

علمدار و علم چون کاوه حداد می‌گردد

علم شد در جهان فرهاد در جانبازی شیرین

نه هر کس کوه کن شد در جهان فرهاد می‌گردد

دلم از این عروسی سخت می‌لرزد که قاسم هم

چو جنگ نینوا نزدیک شد داماد می‌گردد

به ویرانی این اوضاع هستم مطمئن زانروز

که بنیاد جفا و جور بی‌بنیاد می‌گردد

ز شاگردی نمودن فرخی استاد ما مهر شد

بلی هر کس که شاگردی نمود استاد می‌گردد ۶۶

این اوضاع رقت‌باز کماکان تداوم یافت و زندانیان سیاسی و نیز غیرسیاسی که عمدتاً با اتهامات و جرایمی واهی و پرونده‌سازی در آن مخمضه مرگبار گرفتار آمده بودند امید

چندانی به آزادی نداشتند. اما زمانه چنانکه دلخواه رضاشاه بود چندان به او وفا نکرد و چند روزی پس از آنکه متفقین خاک کشور را عرصه تاخت و تازهای تجاوزکارانه خود قرار دادند به اجبار از عرصه قدرت و سلطنت کنار رفت و به گونه‌ای خفت‌آور از خاک کشور تبعید شد. در پی این تحولات بود که در ۲۸ شهریور ۱۳۲۰ (سه روز پس از عزل رضاشاه از سلطنت) فرمان عفو عمومی از سوی محمدرضاشاه صادر شد و زندانیان سیاسی به تدریج از زندان‌های یافتند و در حکم محکومیت بسیاری دیگر از زندانیان غیرسیاسی نیز تخفیف داده شد و گروه پرشماری از زندانیان نیز آزادی خود را باز یافتند.^{۶۷}

پس از ابوالحسن (شیر)

سید محمد محمود، ۱۲۸۰-۱۳۲۹ شمسی، زندانی و روزنامه‌نگار، بی‌بر و شورشگر و سبزه‌دانه عصر پهلوی و مدیر هفته‌نامه «س» بود. از تاریخ مطبوعات ایران چهره‌ای نام آشنا و پخت‌انگیز است. همسر کوتاه و غوغایی وی، او را در روزنامه‌نگاران چهره صبور و سراسر اقبال، سبزه‌دانه عشق و فزونی بودی که سه زندگانی و فرجام خورین از دیگران ممتازند. قرار می‌دهد.

در این مقاله، ضمن مروری بر زندگانی سید محمد محمود، روابط وی با پاره‌ای از سیاست‌گروان عصر او، دکتر مصدق، آیت‌الله حاج شیخ حسین لنگرانی را بررسی کرده در پیایانه برای نگارش کتابی است که بسیار مهم و منتشر نشده است. با آیت‌الله لنگرانی در سفرهای مختلف خود در تبریز قرار می‌دهیم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی